



به مناسبت سالروز شهادت امام محمد باقر

مبارزات سیاسی امام باقر (علیه السلام)
در گفت و گو با محمد حسن فاضل گلپایگانی

فقه متعدد

پرونده‌ای در بزرگداشت مرحوم آیت الله میرزا مهدی موسوی بجنوردی
سید محمد موسوی بجنوردی | محمد حسین بیات | سید محسن میری

بسم الله الرحمن الرحيم



چراغ راه

وصیت من به ملت شریف آن است که در تمام انتخابات، چه انتخاب رئیس جمهور و چه نمایندگان مجلس شورای اسلامی و چه انتخاب خبرگان برای تعیین شورای رهبری یا رهبر، در صحنه باشند و اشخاصی که انتخاب می کنند روی ضوابطی باشد که اعتبار می شود مثلاً در انتخاب خبرگان برای تعیین شورای رهبری یا رهبر، توجه کنند که اگر مسامحه نمایند و خبرگان را روی موازین شرعیه و قانون انتخاب نکنند، چه بسا که خساراتی به اسلام و کشور وارد شود که جبران پذیر نباشد. و در این صورت همه در پیشگاه خداوند متعال مسئول می باشند.

از این قرار، عدم دخالت ملت از مراجع و علمای بزرگ تا طبقه بازاری و کشاورز و کارگر و کارمند، همه و همه مسئول سرنوشت کشور و اسلام می باشند؛ چه در نسل حاضر و چه در نسل های آتیه؛ و چه بسا که در بعض مقاطع، عدم حضور و مسامحه، گناهی باشد که در رأس گناهان کبیره است. پس علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد، و الا کار از دست همه خارج خواهد شد. و این حقیقتی است که بعد از مشروطه لمس نموده اید و نموده ایم. چه هیچ علاجی بالاتر و والاتر از آن نیست که ملت در سرتاسر کشور در کارهایی که محول به اوست بر طبق ضوابط اسلامی و قانون اساسی انجام دهد.

و در تعیین رئیس جمهور و وکلای مجلس با طبقه تحصیل کرده متعهد و روشنفکر با اطلاع از مجاری امور و غیر وابسته به کشورهای قدرتمند استعمارگر و اشتهار به تقوا و تعهد به اسلام و جمهوری اسلامی مشورت کرده، و با علما و روحانیون با تقوا و متعهد به جمهوری اسلامی نیز مشورت نموده؛ و توجه داشته باشند رئیس جمهور و وکلای مجلس از طبقه ای باشند که محرومیت و مظلومیت مستضعفان و محرومان جامعه را لمس نموده و در فکر رفاه آنان باشند، نه از سرمایه داران و زمین خواران و صدر نشینان مرفه و غرق در لذات و شهوات که تلخی محرومیت ورنج گرسنگان و پابرهنگان رانمی توانند بفهمند.

وصیت نامه امام خمینی، ص ۴۷



هفته نامه حریم امام

صاحب امتیاز:

آستان مقدس امام خمینی

مدیر مسئول:

علی جوادی راد

سر دبیر:

علی عباسی

اعضای تحریریه:

وهاب آریان

سید مهدی حسینی دورود

رشید داودی

محمد رجائی نژاد

مصطفی سلیمانی

سید محمود صادقی

طراح و صفحه آرا:

محسن عبداللهی

نشانی:

تهران حرم مطهر امام خمینی

چاپ:

موسسه فرهنگی هنری عروج /واژه پرداز اندیشه

تماس با نشریه:

۰۹۳۶۷۸۰۳۳۳۶

ایمیل:

harim.emam@yahoo.com



گریزان از شهرت و مقام



نیز همت گمارد و آثاری به رشته تحریر درآورد. کتاب الطهارة در ۳ مجلد، کتاب البیع و تحریر الأصول در ۲ مجلد روانه بازار شده است. کتاب‌های دیگر آیت‌الله بجنوردی مثل «اجتهاد و تقلید» و «صلاة» منتشر شده است. همچنین تقریر مباحث حضرات آیات میرزا حسن بجنوردی و شیخ حسین حلی، کتاب الصلاة و حواشی بر برخی کتب از جمله آثار مخطوط ایشان است.

آیت‌الله بجنوردی بیش از چهار دهه و از ابتدای تأسیس مسجد الجلیل واقع در خیابان شهید نامجو/گرگان سابق، به پیشنهاد مرحوم آیت‌الله العظمی خوانساری، امامت جماعت این مسجد را عهده‌دار بود و مرجع و ملجئی برای مؤمنین به شمار می‌رفت.

در ابتدای انقلاب، امام خمینی (ره) پیشنهاد داده بود که آیت‌الله سید مهدی بجنوردی عضو شورای نگهبان شود اما وی این پست را قبول نکرد.

آیت‌الله سید مهدی بجنوردی مناعت طبع و عزت نفس داشت و به معنای واقعی زاهد بود. وی با مردم ارتباط خیلی نزدیک و پیوسته داشت و مردم هم به او علاقه‌مند بودند.

آن مرحوم برادر آیت‌الله سید محمد بجنوردی عضو پیشین شورای قضایی و دکتر سید محمد کاظم بجنوردی رئیس دائرة المعارف بزرگ اسلامی و رهبر حزب ملل اسلامی است.

وفات

آیت‌الله بجنوردی روز پنجشنبه ۱ اردیبهشت ۱۴۰۱ شمسی مصادف با ۱۹ رمضان ۱۴۴۳ قمری در ۸۸ سالگی در تهران دارفانی را وداع گفت. پیکر آن مرحوم روز یکشنبه چهارم اردیبهشت در حرم رضوی تشییع و در دارالزهد حرم امام رضاع (ع) به خاک سپرده شد.

شیخ بشیر حسین نجفی، سید محمد جواد بجنوردی، سید محمد بجنوردی، سید عبدالصاحب حکیم، شیخ عبد‌النبی نمازی، سید احمد مددی، سید علی متقی، شیخ محمد اسماعیل شوشتری و سید محمد رئیسی گرگانی از جمله شاگردان آن دوران این فقیه هستند.

اقامت در تهران

آیت‌الله بجنوردی در سال ۱۳۴۹ به ایران مسافرت کرد و از آنجا که رژیم شاه ایشان را ممنوع الخروج کرد در شهر تهران رحل اقامت گزید تا قریب نیم قرن منشأ خدمات علمی و مذهبی در پایتخت ایران باشد. در این سال‌ها دروس خارج وی از محافل حوزوی بود که جمعی از فضلا در آن حضور پیدا کردند. از آن جمله می‌توان به آیت‌الله شیخ محمود امجد، حجج اسلام والمسلمین سید محمد حسن ابوترابی فرد، شیخ محمد رضا فاضل کاشانی، سید حسین سبط‌الشیخ، شیخ محمد جواد غروی نائینی، دکتر سید محسن میری، دکتر مصطفی بروجردی، دکتر محمد جعفر علمی، دکتر محسن رهامی، دکتر محمود ارفع شیرازی، سید مسعود خامنه‌ای و آقایان دکتر محمد حسین بیات، دکتر حسین غفاری، دکتر منصور میرسعیدی، مهندس سید مجتبی حسینی، دکتر حسین کچوئیان، دکتر علی رضا هدایی و دکتر محمد کاظم رضازاده جودی اشاره نمود که اینک هریک منشأ برکات فراوانی در حوزه و دانشگاه می‌باشند.

دروس آیت‌الله بجنوردی در تهران عمومی نبود و آن مرحوم برای تعداد محدودی از طلاب و دانشجویان کلاس‌های خصوصی برگزار می‌کرد.

تألیف

این فقیه محقق، علاوه بر تدریس، به تألیف و تحقیق

خاندان

آیت‌الله سید مهدی موسوی بجنوردی، از بزرگان حوزه‌های علمیه ۲۲ ذی‌الحجه ۱۳۵۲ قمری در شهر نجف و در بیت علم و فقاہت دیده به جهان گشود. وی فرزند ارشد آیت‌الله میرزا حسن بجنوردی صاحب موسوعة القواعد الفقهية و کتاب منتهی الاصول است و مادر وی نواده آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی می‌باشد. همسر وی نیز نوه میرزای بزرگ نائینی بود.

شروع به تحصیل

وی در ۸ سالگی به دستان جدش معمم شد و تحصیل مقدمات و سطح را نیز از همان دوران آغاز نمود. عمده مباحث مقدمات و سطح را از والد و اساتیدی همچون آیات شیخ مجتبی لنگرانی، شیخ صدرا بادکوبه‌ای، شیخ محمد طاهر آل‌راضی، سید عبدالاعلی سبزواری و سید مرتضی فیروزآبادی بهره برد و از اواخر دهه بیست شمسی در جلسات خارج فقه و اصول حضور پیدا کرد. وی بیش از دو دهه، از دروس عمومی و خصوصی والد خود بهره برد. علاوه بر ایشان، سالیان متمادی از مباحث آیات عظام شیخ حسین حلی (اصول، طهارت و بیع)، حاج سید محمود شاهرودی (کتاب الحج) و حاج سید محسن طباطبائی حکیم (کتاب النکاح) بهره برد. آیت‌الله بجنوردی از مبرزترین شاگردان آنان بود و دروس یادشده را برای جمعی تقریر کرد و اجتهاد وی از سوی چهار تن از مراجع وقت نجف تصدیق شد.

تدریس

وی از آغازین روزهای طلبگی به تدریس متون گوناگون پرداخت و جلسات مکاسب، رسائل و کفایه ایشان از دروس مطرح در حوزه نجف اشرف بود. حضرات آیات و حجج اسلام والمسلمین شیخ شمس‌الدین واعظی،

اهل علم، اهل عبادت، مردمی و متواضع بود



آیت‌الله سید محمد موسوی بجنوردی فقیه و حقوق‌دان، عضو اسبق شورای عالی قضایی، از چهره‌های ماندگار در زمینه فقه و حقوق است. ایشان در گفت‌وگو با حریم‌امام در توصیف شخصیت برادر خود سخن گفت.

درباره ارتباط ایشان با مرحوم حاج آقا مصطفی بگوئید.

آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی دوست عزیز حاج آقا مصطفی بود و دوستی عمیقی با هم داشتند. حاج آقا مصطفی در نجف خیلی وی را قبول داشت و می‌گفت ایشان شخصیت فوق‌العاده و آینده‌عجبی دارد.

اخوی شما وقتی که به ایران آمد، حالت انزوا را از ایشان می‌بینیم. آیا از جامعه منزوی شده بود یا روحیه‌اش این‌گونه بود و آیا در ایران فعالیت‌های علمی و اجتماعی داشت؟

فعالیت‌های علمی و تدریس را کاملاً داشت اما گنده و... را نداشت؛ فقط متمحص در علم بود.

آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی در نجف و تهران، کجا تدریس می‌کرد؟

در نجف اغلب کنار مقبره جدمان مرحوم آیت‌الله آسید ابوالحسن اصفهانی تدریس می‌کرد، درس خارج می‌گفت و شاگردان زیادی داشت. عمده شاگردان آن مرحوم چیز فهم و عاشق‌اش بودند.

در تهران در مدرسه سپهسالار تدریس می‌کرد و شاگردان زیادی داشت. آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی تمام عمر خود را به تدریس، تحقیق و تدقیق گذاشت.

فوق‌العاده بود و ابعاد مسئله را خیلی خوب بیان می‌کرد. در ابتدا، درس را به صورت خلاصه می‌گفت، بعد به تفصیل محتوای ارائه می‌کرد، همراهی فهماند و تسلط زیادی بر مبانی فقهی و اصولی داشت.

درباره جایگاه آن مرحوم در نزد پدر بگوئید.

پدر خیلی به وی معتقد بود و ایشان را از حیث تقوی، علم و عمل بسیار قبول داشت.

ارادت مرحوم برادران به امام خمینی (ره) چگونه بود؟

آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی ارادت زیادی به امام داشت و امام نیز وی را خیلی قبول داشت. با اینکه امام خمینی (ره) این رویه را نداشت اما همیشه من را که می‌دید می‌فرمود "سلام مرا به آقای اخوی، به آقای آسید مهدی برسانید." امام، آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی را بسیار تأیید می‌کرد. امام شخصیتی علم دوست بود و می‌دانست که ایشان واقعاً عالم به تمام معنی است.

برادران نزد امام تلمذ کرده بود؟

نه؛ وی عمدتاً شاگرد مرحوم سید محسن حکیم، مرحوم آیت‌الله سید محمود شاه‌رودی و پدرم بود؛ ۲۰ سال پیش پدرم درس خوانده بود. اما مهم استعداد آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی بود، استعداد خیلی خوبی داشت و بسیار هم کار کرده بود.

ضمن عرض تسلیت به حضرت‌تعالی، در ابتدا درباره ابعاد مختلف علمی و اخلاقی برادر بزرگوارتان آیت‌الله آقای حاج سید مهدی بجنوردی صحبت کنید.

درگذشت برادر و استاد آیت‌الله سید مهدی موسوی بجنوردی را به همه علمای اعلام، محققین، طلاب علوم دینی و مسلمین تسلیت عرض می‌کنم. این شخصیت بزرگ در ادبیات عرب، فقه، اصول، فلسفه، عرفان، فلسفه و در همه علوم اسلامی تخصص داشت. شخصیت آن مرحوم دارای عرفان بود؛ شخصیتی بود که فقط خدارا مدنظر قرار می‌داد و غیر خدا، چیز دیگری را ترجیح نمی‌داد. بنده صالح و خوب خدا بود. با فوت آیت‌الله بجنوردی واقعاً تلمه‌ای بر اسلام وارد شد.

شما از چه سالی شاگرد آن مرحوم بودید؟

من اکثر درس‌های خود را در نجف نزد وی خواندم. سطوح، کفایه هر دو جلد، مکاسب و رسائل را نزد آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی تحصیل کردم و درس خارج را پیش مرحوم پدرم تلمذ کردم. تسلط او بر کفایه، مکاسب و رسائل عالی بود و در امر تدریس شخصیتی بی‌نظیری بود.

کیفیت تدریس ایشان چگونه بود؟

تدریس آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی



پیام رهبر انقلاب به مناسبت درگذشت مرحوم آیت الله میرزا مهدی بجنوردی

فقیه متعبد

بسم الله الرحمن الرحيم

درگذشت فقیه عالیقدر و متعبد مرحوم آیت الله آقای حاج سید مهدی بجنوردی رضوان الله علیه را به خاندان مکرم ایشان و بیت شریف مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن بجنوردی اعلی الله مقامه و دیگر وابستگان و ارادتمندان و مستفیدان از محضر ایشان تسلیت عرض می‌کنم و علو درجات این عالم جلیل القدر را که عمری با سلامت نفس و تقوا و طهارات در نجف و تهران گذرانیدند از خداوند متعال مسئلت می‌کنم.

سید علی خامنه‌ای
۲ اردیبهشت ۱۴۰۱

پیام حجت الاسلام و المسلمین سید حسن خمینی

نمونه‌ای ارزشمند در علم و تقوی

بسمه تعالی

حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد موسوی بجنوردی دامت برکاته جناب آقای دکتر سید محمد کاظم موسوی بجنوردی دامت افاضاته با کمال تأسف درگذشت فقیه ارجمند و عالم والا مقام حضرت آیت الله آقای حاج سید مهدی موسوی بجنوردی را خدمت شما و بیت مکرم و آقازاده‌های معظم و دامادهای بزرگوار آن فقید سعید تسلیت عرض می‌نمایم. دانش گسترده و زیست پارسایانه آن مرحوم در کنار انتساب به بزرگانی همچون آیات عظام سید ابوالحسن اصفهانی و میرزا حسن بجنوردی از ایشان نمونه‌ای ارزشمند در علم و تقوی بر ساخته بود.

خدای متعال ایشان را با اجداد صالحین خود محشور گرداند و به حضرات مستطالب عالی صبر و اجر مرحمت فرماید.

سید حسن خمینی

آن مرحوم در تهران در کدام مسجد اقامه نماز می‌کرد؟

آیت الله حاج سید مهدی بجنوردی در خیابان گرگان در مسجد الجلیل نماز می‌خواند و مریدهای زیادی هم داشت.

جایگاه مردمی برادران چگونه بود؟

مردم خیلی به وی اعتقاد داشتند. به همه مردم احترام می‌گذاشت و خضوع می‌کرد؛ طبیعت خضوع و خشوع داشت.

از مهمترین ویژگی‌های ایشان بگویید.

خیلی متواضع بود و به طلبه‌های کوچک هم احترام می‌گذاشت. به قدری بیان عالی داشت که همه مطالب درس را می‌فهماند. همچنین مردمی و اهل عبادت بود و در نماز شب و عبادت‌های شبانه گریه می‌کرد؛ رهبر معظم انقلاب نیز در پیام تسلیت آن مرحوم عبارت «عالم متعبد» را آوردند.

آیت الله حاج سید مهدی بجنوردی رساله نداد؟

اصلاً در این عوالم و دنبال این مسائل نبود. اما جایگاه اش را داشت و یقین دارم از بیشتر افرادی که رساله داده‌اند، مآثر و بالاتر بود. از آیت الله حاج سید مهدی بجنوردی در خواست رساله کردند اما نپذیرفت.

مرحوم برادران آثار و تألیفاتی هم دارد؟

بله در فقه و اصول و عرفان و فلسفه آثاری دارد.

علت اینکه آیت الله حاج سید مهدی

بجنوردی در قم نماند، چه بود؟

قم را خیلی قبول نداشت. برای مرحوم آیت الله حاج سید مهدی بجنوردی، نجف خیلی بالا بود و نجف را خیلی قبول داشت؛ چون حوزه نجف از زمان شیخ طوسی تا امروز سابقه بیش از هزار سال دارد.

حشر و نشر آن مرحوم با علمای تهران چگونه بود؟

با ملاهاشم حشر و نشر داشت و عمدتاً مشغول نوشتن و تدریس بود.

با هم ارتباط گرمی داشتید؟

بله رفت و آمد داشتیم؛ عزیز و برادر بزرگوارم بود.

شما چند برادر هستید؟

ما چهار برادر بودیم. یکی از برادرها قبلاً فوت کرد. آیت الله حاج سید مهدی بجنوردی برادر بزرگم بود که مرحوم شد. الان من و دکتر محمد کاظم موسوی بجنوردی بنیانگذار و رئیس مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی در قید حیات هستیم.

البته هیچ کس مثل من آیت الله حاج سید مهدی بجنوردی را قبول نداشت؛ چون خیلی پیش ایشان درس خواندم و از جایگاه علمی و معنوی آن مرحوم اطلاع داشتیم.

حوزه‌ها و طلبه‌ها چه درس مهمی

می‌توانند از شخصیت‌ها و بزرگان بگیرند؟

اخلاق و رفتار بزرگان را ببینند که چگونه درس می‌خوانند، چگونه تدریس می‌کنند و چگونه به تقوا اهمیت می‌دهند. واقعاً آیت الله حاج سید مهدی بجنوردی فوق العاده بود؛ عاش سعیدا و مات سعیدا.



دکتر محمدحسین بیات عضو هیئت علمی گروه قرآن و حدیث دانشکده الهیات دانشگاه علامه در گفت‌وگو با حریم امام درباره ابعاد علمی و سیره تربیتی مرحوم آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی و کیفیت آشنایی با ایشان سخن گفت.

پرونده‌ای در بزرگداشت مرحوم آیت‌الله میرزا مهدی موسوی بجنوردی

محمدحسین بیات:

به معنای واقعی زاهد بود

سال قبل به بنده اجازه اجتهاد داد. وی خیلی به من لطف داشت و من هم بسیار به ایشان ارادت داشتم. آن مرحوم شاگردان دیگری نیز داشت و از فضلا بودند. برخی از شاگردان آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی مجتهد هستند. خوب؛ وی در نجف استاد بود و در نجف برخی شاگردان ایشان مرجع هستند.

در ایران شاید هیچ کس به اندازه من با آیت‌الله سید مهدی بجنوردی درس و بحث نداشته باشد. چون من سی سال تمام با ایشان بودم. البته استادهای دیگر هم داشتم؛ در فلسفه و عرفان، در فلسفه مشاء و فلسفه حکمت متعالیه ملاصدر اخدمت استاد آیت‌الله جوادی بودم. آیت‌الله سید مهدی بجنوردی محض در فقه و اصول بود؛ البته وی به اندازه کافی فلسفه بلد بود و از این علم به اندازه لازم در اصول استفاده می‌کرد.

آیت‌الله میرزا حسن بجنوردی پدر آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی، از اساتید خوب ایشان بود. پدر وی در نجف، آیت‌الله العظمی بود و آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی از نوادگان سید ابوالحسن اصفهانی می‌باشد.

آیت‌الله میرزا حسن بجنوردی از عجب‌های تاریخ شیعه بوده و کمتر شناخته شده است؛ در ادبیات، فقه، اصول فقه و فلسفه، وحید دهر و نمونه بی‌نظیر در نجف بود. وی در کتاب منتهی الاصول دو مکتب آقا ضیاء عراقی و میرزای نائینی را به چالش کشیده است. باید اسم منتهی الاصول را محاکمات گذاشت.

شبیه المحاکمات قطب‌الدین رازی است که بین دو شرح فخر رازی و خواجه نصیرالدین طوسی بر اشارات ابن سینا، داوری کرد. منتهی الاصول واقعا

پیش آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی خواندیم و سطوح عالی، ده یا دوازده سال طول کشید. آیت‌الله سید مهدی بجنوردی درس خارج را شروع کرد و دو درس خارج فقه و اصول داشت.

در درس خارج اصول، کتاب پدرشان «منتهی الاصول» و در فقه، مکاسب شیخ انصاری را اصل و مبنا قرار داده بود. در فقه اول طهارت را شروع کرد و طهارت را از عروة الوثقی می‌گفت. یک دوره کامل اصول و سه مسئله فقهی و طهارت و مکاسب، ۱۲ سال طول کشید و ۱۲ سال خدمت ایشان درس خواندم.

بنده از شاگردان خاص آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی بودم چون پنج‌شنبه‌ها می‌رفتم و برای من جداگانه قواعد الفقهیه درس می‌داد. وی خیلی به بنده لطف داشت؛ علاوه بر طهارت و مکاسب شیخ انصاری، صلاة را برای من جداگانه تدریس می‌کرد و اصل را کتاب جواهر قرار داده بود.

در قواعد الفقهیه مبنا کتاب ۷ جلدی پدرشان «القواعد الفقهیه» بود که از جلد اول شروع کرد. بنده تقریباً ۲۶ سال مداوم در کلاس‌های درس آیت‌الله سید مهدی بجنوردی حضور پیدا کردم اما بعدها که حال وی مساعد نبود و درس‌ها را تعطیل کرد ماهی یک بار یا دو ماه یک بار خدمت وی می‌رفتم و درباره مسائل علمی با ایشان گفتگو می‌کردم. اگر این چند سال را هم اضافه کنم ۳۰ سال از محضر آیت‌الله بجنوردی استفاده علمی کرده‌ام.

از آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی اجازه اجتهاد دارید؟

آیت‌الله سید مهدی بجنوردی در فقه و اصول ده

درباره زوایای زندگی آیت‌الله حاج سید مهدی بجنوردی در حوزه‌های علمی، اخلاقی و اجتماعی بگویید.

شاید از سال ۱۳۶۲ یا ۱۳۶۳ آشنایی من با آیت‌الله سید مهدی بجنوردی آغاز شد. ما با وی همسایه بودیم و برای اصول فقه به دنبال استاد برجسته بودم. از برخی دوستان وصف آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی را شنیده بودم و با او آشنا شدم. درس اصول را با آن مرحوم شروع کردم. اولین درس، کتاب رسائل شیخ انصاری بود. شش ماه به تنهایی در درس آیت‌الله سید مهدی بجنوردی شرکت کردم. رسائل، در علم اصول کتاب فنی و بسیار دقیق است. تمام کتاب رسائل را خدمت ایشان خواندم و بعدها دوستان دیگر پیوستند. در این درس خیلی از افراد چند سال آمدند و رفتند و برخی از آنان از بزرگان بودند. کتاب دیگر که نزد آیت‌الله سید مهدی بجنوردی خواندم، کتاب مکاسب شیخ انصاری بود که از بیع شروع کردیم. مکاسب، فقه استدلالی بسیار فنی است. در درس مکاسب هم بزرگان زیادی شرکت می‌کردند. بنده در تمام جلسات حضور داشتم و کتاب مکاسب را هم تمام کردیم.

مقدمات و لمعتین را کجا خوانده بودید؟

لمعتین را پیش مرحوم حاج آقا حقی پیش‌نماز مسجد امام حسین (ع) خواندم. اولین بار از آیت‌الله بجنوردی درخواست کردم تا برای من لمعه تدریس کند اما ایشان گفت که من سطوح عالی درس می‌دهم؛ شروع درس من با ایشان رسائل، و بعد مکاسب بود و تحصیل رسائل و مکاسب هفت سال طول کشید. بعد جلد اول دوم کفایه را آغاز کردیم. کفایه را با چند نفر از دوستان

یک محاکمات است، علمیت میرزا حسن بجنوردی در آن دیده می‌شود و اثری بسیار قوی است. یعنی وقتی کتاب منتهی الاصول را می‌خوانیم می‌بینیم که میرزا حسن بجنوردی از لحاظ علمیت دست کمی از میرزای نائینی و آقا ضیاء عراقی ندارد و شاید از آن‌ها بالاتر باشد.

آیت‌الله میرزا حسن بجنوردی را نشناخته‌اند. وی علاوه بر فقه و اصول، فلسفه‌اش هم خیلی دقیق بود. می‌گویند، صد هزار شعر فارسی و عربی را حفظ داشت و بدون اغراق این چنین آدمی را در بین هیچ کدام از مراجع نداشتیم.

با توجه به شناختی که از آیت‌الله سید حسن بجنوردی دارید، درباره جایگاه علمی فرزند ایشان بگویید.

از خود آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی شنیدم که امام خمینی (ره) هر دو، یعنی پدر و پسر را خوب می‌شناخته است. امام خمینی (ره) گفته بود که علم پسر از پدر بالاتر است. این را شاید خیلی ندانند و خودم از آقای بجنوردی شنیدم. امام واقعاً در فلسفه، فقه، اصول و عرفان استاد بودند؛ فرمود بود که سید مهدی از میرزا حسن باسوادتر است.

متون رسائل، مکاسب و کفایه‌تین بسیار دقیق و مشکل است. سطح را که پیش آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی می‌خواندم اوائل با بیان ایشان آشنا نبودم و شش ماه حرف‌های وی برای من مشکل بود، بعدها که آشنا شدم و جا افتاد، ندیدم که در متون گیر کند. در تمام کلاس‌های رسائل، فقط یک جلسه غائب بودم. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی لطف داشت و به من گفت که در نجف هم شاگردی مثل تو ندیدم که این قدر پشتکار داشته باشد.

آیت‌الله سید مهدی بجنوردی از نظر علمی ارادت زیادی به پدر خود داشت؛ چون استاد آیت‌الله سید مهدی بجنوردی، پدرش بود. بارها به من گفته بود که استاد اول من پدرم است. آن قدر پدرش را دوست داشت و غرق در پدرش بود که راضی نبود بگویند تو از پدرت بالاتر هستی. من آثار پدر و پسر را خوانده‌ام؛ فرموده امام خمینی (ره) واقعیت داشت. آیت‌الله میرزا حسن بجنوردی دو کتاب مهم دارد، منتهی الاصول که حالت محاکمات دارد و القواعد الفقهية ۷ جلد است. این دو کتاب در عالم شیعه اگر نگوییم بی نظیر است، جایگاه ویژه‌ای دارد.

من کفایه و مکاسب را دو دور تدریس کرده‌ام. زمانی که این دو کتاب را تدریس می‌کردم آیت‌الله بجنوردی خیلی من را تشویق می‌کرد و لطف داشت. می‌گفت، خیلی خوشحالم که تو حاصل عمر من شدی و این کتاب‌ها را تدریس می‌کنی. من هر چه دارم از ایشان است. تمام این‌ها از فیوضات ایشان بود و الا در تهران مدرّس حوزه واقعاً کم است.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش با همه علم و دانش، آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی مناعت طبع خاصی داشت و ثروت و مال و اموال زیاد نداشت.

امام، آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی و بردارش را خیلی خوب می‌شناخت. بردارش پدر خانم نوه امام، آیت‌الله حسن خمینی است. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی مال و اموال و درآمد زیاد نداشت و اهالی

منطقه‌ای که زندگی می‌کرد ثروتمند و اهل وجوهات نیستند. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی تدریس می‌کرد به همین دلیل امام خمینی (ره) پیشنهاد کرده بوده که ماهیانه پولی در اختیار ایشان بگذارند، اما وی با اینکه امام را به عنوان رهبر بزرگوار انقلاب قبول داشت، به خاطر مناعت طبع قبول نکرد.

در حوزه‌های تهران درس‌های آقا مجتبی‌تهرانی، حاج آقا سید رضی و حاج ابوالقاسم برادر بزرگ آقای فلسفی بود و من به درس حاج ابوالقاسم رفتم. ام. برخی از دوستان از درس آقا مجتبی و آقا سید رضی به درس آقای بجنوردی نقل مکان کردند، می‌گفتند که درس آقای بجنوردی را عمیق‌تر و ژرف‌تر یافتیم. در تهران، بزرگان زیادی به کلاس درس آقای بجنوردی می‌آمدند و از جمله شاگردان ایشان، آقای ابوترابی امام جمعه تهران است. همچنین آقا مسعود فرزند مقام معظم رهبری جداگانه خدمت آقای بجنوردی می‌آمد.

در شورای نگهبان زمانی که آیت‌الله صافی حضور داشت، امام پیشنهاد داده بود که آیت‌الله سید مهدی بجنوردی نیز عضو شوند اما وی قبول نکرد؛ نه اینکه نمی‌خواست به انقلاب کمک کند بلکه به هیچ وجه دنبال مال و منال و مقام دنیا نبود. واقعا انسانی زاهد بود. زاهد به معنای واقعی کلمه یعنی ترک دنیا و تارک دنیا. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی واقعا تارک دنیا بود.

مقام معظم رهبری هم در پیام تسلیت در پی درگذشت آیت‌الله بجنوردی عبارت «سلامت نفس» را آورده‌اند که واقعا این طور بود. آقای بجنوردی چشم به دنیا نداشت و به مقامات دنیایی و ثروت و مال توجهی نکرد. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی در گرگان خانه‌ای دارد. ایشان به من گفت که زمین آن را یک نفر داد، تیراهن را یک نفر دیگر داد و این خانه را ساختند.

علت انزوا و گوشه‌گیری آیت‌الله سید مهدی بجنوردی چه بود؟

انزوا نبود. من به ایشان گفتم که اگر به قم یا مشهد می‌رفتید بهتر نبود؟ می‌گفت، الحمدلله در قم بزرگانی حضور دارند. آقای وحید خراسانی و آقای فاضل لنکرانی را مثال می‌زد که در قم حضور دارند. با آقای

در شورای نگهبان زمانی که آیت‌الله صافی حضور داشت، امام پیشنهاد داده بود که آیت‌الله سید مهدی بجنوردی نیز عضو شوند اما وی قبول نکرد؛ نه اینکه نمی‌خواست به انقلاب کمک کند بلکه به هیچ وجه دنبال مال و منال و مقام دنیا نبود. واقعا انسانی زاهد بود. زاهد به معنای واقعی کلمه یعنی ترک دنیا و تارک دنیا. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی واقعا تارک دنیا بود. مقام معظم رهبری هم در پیام تسلیت در پی درگذشت آیت‌الله بجنوردی عبارت «سلامت نفس» را آورده‌اند که واقعا این طور بود. آقای بجنوردی چشم به دنیا نداشت و به مقامات دنیایی و ثروت و مال توجهی نکرد. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی در گرگان خانه‌ای دارد

فاضل خوبشاوندی هم دارد؛ دختر آقای فاضل عروس ایشان است. می‌گفت که در قم «من به الکفایه» هست و درس هم می‌دهند. اما در تهران یک عده قاضی‌اند یک عده استاد دانشگاه‌اند و ... این‌ها کجا درس بخوانند؟ راست هم می‌گفت و این حرف کاملاً درست است. در قم چندین مرجع و استاد وجود دارند. خوب؛ ما هم می‌خواستیم درس بخوانیم و استفاده کنیم، پیش چه کسی می‌رفتیم؟ آدم‌هایی مثل بنده در تهران بودند که پیش آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی می‌آمدند. من ساعت نه یا ده به کلاس دبیرستان می‌رفتم. بعداً به دانشگاه رفتم و در رشته‌های ادبیات، قرآن و حدیث و فقه و حقوق استاد دانشگاه شدم. ما ساعت هشت صبح باید تدریس می‌کردیم لذا باید زودتر پیش آقای بجنوردی می‌رفتیم و در یک یا دو درس ایشان شرکت می‌کردیم؛ هم می‌خواستیم در دانشگاه تدریس کنیم و خدمت کنیم و هم می‌خواستیم درس بخوانیم، اگر مثل ایشان در تهران نبود از چه کسی استفاده می‌کردیم؟

آقای جوادی آملی مدتی در تهران ماند و ما شفای بوعلی سینا و شواهد ربوبیه را می‌رفتیم در دادگستری و ایشان لطف می‌کرد و درس می‌داد. آیت‌الله جوادی بعداً به قم منتقل شد. چند روزی به قم رفتیم، دیدیم نمی‌شود به قم برویم و برگردیم؛ به همین دلیل نوارهای درسی ایشان را می‌گرفتیم و گوش می‌کردیم. وقتی آیت‌الله جوادی به قم رفت برای ما مشکل شد و نمی‌توانستیم حضوری برویم.

آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی آثار مهمی داشتند؟

آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی یک دوره کامل اصول فقه به نام «تحریر الاصول» در دو جلد، سه جلد «طهارت» که تعلیقه عروه است و کتاب «البیع» که خارج مکاسب است را منتشر کرد اما موفق به چاپ کتاب‌های دیگر مثل «اجتهاد و تقلید» و «صلاة» نشد.

اگر بخواهید آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی را در چند سطر معرفی کنید، چگونه معرفی می‌کنید؟

من آیت‌الله بجنوردی را بدون اغراق معرفی می‌کنم چون برخی به دلیل ارادتی که به اشخاص دارند اغراق می‌کنند. به نظرم ایشان در ایران، در فقه و اصول اعلم بود. من آثار دیگران را هم خوانده‌ام. آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی در فقه و اصول محض و متبحر بود و علومی مثل منطق، معانی بیان، علوم ادبی، فلسفه که از لوازم فقه و اصول است را تا حدی که لازم بود، می‌دانست.

آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی به لحاظ اخلاقی بسیار تأثیر گذار بود. با اینکه فرزندان و بردارش انقلابی بودند اما هیچ وقت سهمی از انقلاب نمی‌خواست. یعنی کسی نبود که یک قرآن از سهم انقلاب بخواد؛ حتی حاضر نشد به شورای نگهبان برود و پست بگیرد. به هر حال شورای نگهبان پست مهمی بود و آیت‌الله صافی گلپایگانی هشت سال در این نهاد مسئولیت داشت.

آیت‌الله سیدمهدی بجنوردی از انقلاب هیچ سهم‌خواهی نداشت. همه جا انقلابی‌ها را کمک می‌کرد و می‌پروراند. مقام معظم رهبری را دوست داشت چون ایشان پرچمدار انقلاب است و به آقازاده ایشان هم تدریس می‌کرد، اما هیچ وقت چشم‌داشتی به انقلاب و این دنیا نداشت و به معنای واقعی زاهد بود.



حجت الاسلام والمسلمین سید محسن میری دکترای فلسفه تطبیقی و از شاگردان مرحوم آیت الله میرزا مهدی بجنوردی است از جمله سوابق ایشان عضویت هیات علمی در جامعه المصطفی العالمیه، رییس سابق کالج اسلامی اندونزی، پژوهشگاه بین المللی جامعه المصطفی العالمیه، پژوهشگاه اسلام و غرب، موسسه پژوهشی امین در مالزی، سردبیر نشریه بین المللی انگلیسی زبان Al-Mustafa، مدیر گروه فلسفه اسلامی جامعه المصطفی العالمیه در تهران، و... است.

پرونده‌ای در بزرگداشت مرحوم آیت الله میرزا مهدی موسوی بجنوردی

سید محسن میری:

در استقلال، مناعت طبع و عزت نفس کم نظیر بود

واقعا ذخیره‌ای بود و ما و مدار وجود آن نازنین هستیم. بعدها بنده به قم مشرف شدم و از اساتید حوزه علمیه قم فراوان استفاده کردم ولی درخشش ایشان در تهران فوق العاده بود.

آیت الله بجنوردی بیشتر فقیه فقهی و اصولی بودند؟

بله، استاد مباحث فلسفی را خوانده بود اما تمرکز ایشان در فقه و اصول بود.

تعلق خاطر علمی آیت الله بجنوردی بیشتر به کدام یک از اساتید بود؟

آقایان حکیم و حلی را خیلی ارج می‌نهاد؛ از آقای شاهرودی هم یاد می‌کرد اما در مجموع بیشترین تأثیر را از مرحوم پدرشان آیت الله سید میرزا حسن بجنوردی داشت و حتی دروس اولیه و مقدمات را پیش پدرشان خوانده بود. آیت الله سید میرزا حسن بجنوردی از اساتید برجسته و عالی نجف بود و چون استاد ما اولین فرزند بود، خیلی مقید بود وی از لحاظ علمی رشد کند. تعبیر آیت الله بجنوردی این بود که هم مباحثه من در دروس مقدماتی، پدرم بود. یعنی درس را یاد می‌گرفت و با پدرش مباحثه داشت. در دروس سطح و خارج نیز بیشترین تأثیر را از پدرش داشت.

آقای بجنوردی شاگرد امام نبود؟

خیر. بلکه آقای میرزا حسن بجنوردی به دلیل رابطه نزدیکی که با امام داشته‌اند گویا درسی را برای حاج آقا مصطفی خمینی و استاد سید مهدی بجنوردی و آقا جلال آشتیانی داشته است. انس مرحوم بجنوردی با حاج آقا مصطفی و آقا جلال آشتیانی زیاد بود و تا

از محضر اساتید برجسته‌ای مثل حضرات آیات شاهرودی، حکیم و شیخ حسین حلی استفاده کرده بود؛ ایشان استعداد خیلی بالایی نیز داشت. مرحوم بجنوردی وقتی به ایران آمد از جهات علمی مستغنی بود و از این چهار فقیه اجازه اجتهاد داشت. زمانی که در سال ۶۰ خدمت ایشان رسیدیم همان آمادگی علمی حوزه و محیط علمی نجف را داشت در حالی که سال‌ها پیش به تهران آمده بود. ایشان در ایامی که در تهران بود پیوسته مشغول مباحث علمی بود.

آگاهی آیت الله بجنوردی به دیدگاه‌های بزرگان علم اصول به ویژه آراء مرحوم نائینی فوق العاده بود. مباحث علمی اصول در دست آن مرحوم نرم بود و به عمق مطالب می‌رفت. نسبت به آراء آفاضاء خیلی مُمحض بود، بر دیدگاه بزرگان متقدم یعنی آخوند خراسانی و شیخ انصاری تسلط داشت و به لحاظ فکری، به آراء شیخ انصاری دل بسته بود.

در میان اساتیدی که در تهران دیدیم آیت الله بجنوردی نسبت به افراد هم‌تراز و هم‌دوره خود به لحاظ علمی بالاتر بود. البته مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی و مرحوم آقا سید احمد خوانساری در تهران متعلق به نسل گذشته بودند اما در دوره متأخر، آیت الله سید مهدی بجنوردی فوق العاده بود. ایشان بحث بود و به شاگردان، امکان بحث می‌داد؛ با حرارت تمام بحث می‌کرد و از اینکه طلبه‌ها در مباحث وارد می‌شوند و موضوع را مورد پیگیری قرار می‌دهند، خوشحال می‌شد.

آثار علمی آن مرحوم منتشر شده و این آثار، نشان‌دهنده جایگاه علمی آیت الله بجنوردی است.

درباره نحوه آشنایی با آیت الله بجنوردی بگویید

بنده از شاگردان مرحوم آیت الله بجنوردی هستم؛ از سال ۱۳۶۰ در خدمت ایشان مشغول تحصیل علوم دینی بودم و پنج سالی است که در تهران به تدریس خارج فقه و اصول مشغول هستم.

با چند تن از رفقا مثل آقایان دکتر محمدجعفر علمی (ره)، دکتر منصور میرسعیدی و مهدی نجفی به درس و مباحثه اشتغال داشتیم و دنبال استادی برای کتاب رسائل بودیم. آن زمان عموی یکی از دوستان، قضیه را با آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی (ره) در میان گذاشت که برای رسائل کدام استاد را پیشنهاد می‌کنید؟ ایشان، آیت الله بجنوردی را معرفی کرد. شروع تحصیل ما نزد آیت الله بجنوردی با کتاب رسائل بود و در ادامه کتاب‌های مکاسب، کفایه، و درس خارج اصول و نیز فقه (باب طهارت) و قواعد فقهیه را در محضوری تلمذ کردیم.

البته دوستان دیگری همچون آقایان دکتر محمدحسین بیات، دکتر مصطفی بروجردی، دکتر حسین غفاری، دکتر علیرضا هدایی، آقای سید مجتبی حسینی، حاج آقای سعیدیان و برخی دیگر از دوستان نیز در آن سال‌ها در درس حضور داشتند و درس پررونق و گرمی بود.

مهمترین ویژگی‌های علمی استاد چه بود؟

آیت الله سید مهدی بجنوردی به دلیل محض بودن در بحث‌های علمی فقه و اصول از آغاز سنین نوجوانی و تحصیل در کنار پدر خود، به سرعت مدارج علمی را طی کرده بود. افزون بر تلمذ نزد پدر بزرگوارشان،

زمانی که آقا جلال در قید حیات بود ارتباطات بین این دو زیاد بود.

🕌 شیوه تدریس آیت الله سید مهدی بجنوردی، شاگرد محور بود یا استاد محور؟

آقای بجنوردی قبل از شروع درس، محتوا را می نوشت و بحث را ارائه می کرد. سپس متنی که نوشته بود را می خواند. دو یا سه نفر از شاگردان بحث را دنبال می کردند. چون تعداد شاگردان محدود بود، امکان گفتگو وجود داشت، آیت الله بجنوردی علاقه داشت گفتگو شود و طلبه ها وارد بحث شوند. چندین بار گفتگو می شد و صدای آقای بجنوردی بالا می رفت. ما می دانستیم که بلند شدن صدا به معنای عصبانیت نیست، لذا عقب نشینی نکردیم و بحث را دنبال می کردیم. روزهای بعد آثار این بحث ها را می دیدیم و نشاط خاص و بیشتری در ارتباط بین ایشان و ما ایجاد می شد. احساس می کردیم آیت الله بجنوردی از اینکه طلبه ها وارد بحث می شوند و سعی می کنند شنونده محض نباشند، خوشحال می شد. به هر حال؛ گفتگو و مباحثه با استاد تا جایی که لازم بود ادامه پیدا می کرد و دو طرفه بود.

🕌 آثار قلمی آیت الله بجنوردی چه خصوصیات و ویژگی هایی داشت؟

قلم ایشان مثل قلم پدرشان خیلی خوش خوان و روان است؛ و نیز به گونه ای است که انسان ادامه سنت گذشتگان را در آثار آیت الله بجنوردی می بیند. افزون بر این، آثار آن مرحوم خیلی جمع و جور و فشرده می باشد و این از مزیت های بارز نوشته های آیت الله بجنوردی است. اگر کسی بخواهد خارج اصول را مثل ایشان درس بدهد فکر نمی کنم چهار یا پنج سال بیشتر طول بکشد. قلم خیلی رسایی دارد و اگر محقق یا طلبه ای به آثار ایشان مراجعه کند، درگیر پیچیدگی های عبارات و مشکلات لفظی نمی شود. در هر موضوعی رأی اساتید طراز اول آن دانش را به خوبی مطرح کرده است و تأیید و مطالب از سوی آن مرحوم، نیز بسیار خوب و قابل استفاده است.

آیت الله بجنوردی در مباحث فقه و اصول، حسابی پخته شده بود و مثل پدر و دیگر اساتید خود آخرین دیدگاه ها را به خوبی منتقل می کرد.

🕌 بیان آیت الله بجنوردی در تدریس چگونه بود؟

بیان استاد، بیان خیلی خوبی بود و با نشاط و شور بحث را دنبال می کرد؛ چون محتوای درس برای ایشان ملکه شده بود. معروف است که مرحوم آقا ضیاء عراقی در لحظات پایان عمر، یک دوره اجمالی بحث انسداد را مطرح کرده بود؛ یعنی بحث، این مقدار برای وی ملکه شده بود. در مورد آیت الله بجنوردی هم انسان احساس می کرد که مباحث علمی بدین گونه با روح و جان وی پیوند خورده بود.

ایشان به مناسبت، اگر می خواست خاطره ای نقل کند باز هم بحث علمی طرح می کرد. یک بار می گفت با یکی از بزرگان حوزه قم - که مرحوم شده است - ملاقاتی صورت گرفته بود. با توجه به اینکه آقای بجنوردی در سنین جوانی بود و سن او بالاتر بود، پرسیده بود که شما چه خوانده اید؟ آیت الله بجنوردی احساس کرده بود که نوع پرسش آن آقا مناسب نبوده و از سطح علمی وی خبر ندارد. استاد در پاسخ گفته بود که هر بحثی را انگشت بگذارید، شما یک طرف بحث شوید، من آن طرف بحث هستم. البته آن آقا

گفته بود که منظور خاصی از پرسش نداشتم.

غرض اینکه؛ آیت الله بجنوردی فوق العاده ممحض بود، اعتماد به نفس داشت و اعتماد به نفس را به شاگردان هم منتقل می کرد. معتقد بود که بزرگی صاحب رأی نباید بر روح و روان طلبه سیطره بیاندازد و موجب شود که همانجا متوقف شود.

آقای بجنوردی فردی بخاث بود و هر جا می نشست بحث علمی می کرد و با مرحوم حاج آقا مرتضی حائری انس زیادی داشت.

آیت الله بجنوردی نقل می کرد که به منزل آیت الله سید احمد خوانساری رفته بود. در آنجا فرع فقهی را طرح کرده بود و این که رأی مرحوم آقا ضیاء این است. معلوم بود که خود آقای بجنوردی هم نظر آقا ضیاء را در مقایسه با آراء دیگران، ترجیح می داد. ایشان از آقای خوانساری پرسیده بود که نظر شما در این مسئله چیست؟ آقای خوانساری مثل همیشه آرام پاسخ می دهد که من چیزی در حاشیه عروۃ الوثقی نوشته ام. آقای بجنوردی می گوید که رفته ام و حاشیه عروه را آوردم و متن را خواندم. دیدم نظر آقای خوانساری عیناً همان نظر مرحوم آقا ضیاء است که در آن فرع فقهی مطرح کرده است.

در این خاطر هم دقت نظر و علمیت آقای خوانساری برای آقای بجنوردی جالب بود و هم اینکه آقای خوانساری متواضعانه گفته بود که در حاشیه عروه چیزی نوشته ام!

🕌 درباره سیره عملی و تربیتی آیت الله بجنوردی بگویید.

از زمانی که ما مرحوم بجنوردی را شناختیم مطلقاً علاقه ای به نشان دادن خود نداشتم. جایگاهی که آیت الله بجنوردی داشت؛ اگر ارتباطات اجتماعی، رسانه و چیزهایی که در سازمان روحانیت وجود دارد را دنبال می کرد، جایگاه مرجعیت به صورت طبیعی برای وی مهیا می شد اما به هیچ وجه دنبال این شئون نبود.

از سوی دیگر آیت الله بجنوردی در استقلال، مناعت طبع و عزت نفس کم نظیر بود.

او همچون پدر برای شاگردانش بود و اگر یکی از شاگردان به دلیل اشتغال چند سالی به جایی می رفت و در درس حضور نداشتم، پیوسته پیگیر و جویای

آقایان حکیم و حلی را خیلی

ارج می نهاد؛ از آقای شاهرودی هم یاد می کرد اما در مجموع بیشترین تأثیر را از مرحوم پدرشان آیت الله سید میرزا حسن بجنوردی داشت و حتی دروس اولیه و مقدمات را پیش پدرشان خوانده بود. آیت الله سید میرزا حسن بجنوردی از اساتید برجسته و عالی نجف بود و چون استاد ما اولین فرزند بود، خیلی مقید بود وی از لحاظ علمی رشد کند. تعبیر آیت الله بجنوردی این بود که هم مباحثه من در دروس مقدماتی، پدرم بود. یعنی درس را یاد می گرفت و با پدرش مباحثه داشت. در دروس سطح و خارج نیز بیشترین تأثیر را از پدرش داشت.

احوال وی از سایر شاگردان و دوستان بود و نسبت به آنها توجه داشت.

آیت الله بجنوردی با مردم ارتباط خیلی نزدیک و پیوسته داشت و مردم هم به او علاقه داشتند و در تشییع جنازه ایشان علاقه مردم مشهود و مشخص بود. بنده گاهی در مسجد آیت الله بجنوردی حضور پیدا می کردم و به جای ایشان نماز می خواندم، ارتباط وثیق آیت الله بجنوردی با مردم کاملاً معلوم بود و علاقه مردم به ایشان فوق العاده بود.

همچنین آن مرحوم دنبال مقام و ثروت نبود و زندگی زاهدانه و باعزتی داشت.

🕌 درباره رابطه آیت الله بجنوردی با علمای تهران بگویید. برخی از علمای گویند که ایشان را ندیدیم و نشناختیم!

متأسفانه آیت الله بجنوردی گمنام بود و مقام ایشان شناخته نشد. ارتباطات آن مرحوم با طلاب و آقایان علما حداقل بود مگر برخی از علما مثل مرحوم آیت الله سید رضی شیرازی، آقا سید علی گلپایگانی و ... که از نجف با آنان ارتباط داشت و الا با بقیه علما ارتباطی نداشت.

در عین حال همان گونه که قبلاً گفتم در مقایسه با بقیه اساتید و بزرگان مطرح تهران، به لحاظ فقه و اصول بالاتر بود.

🕌 فقط در تهران؟

بنده تهران را عرض می کنم. در مورد نجف و قم، قضاوتی ندارم. به هر حال اساتیدی که در شهری مثل قم حضور پیدا می کنند، چون قم عرصه و مقیاس بزرگی است با طیف علمای هم تراز و اساتید بالاتر و طلبه های فراوانی ارتباط علمی دارند و گفتگوها زیاد است، حرف ها چکش می خورد، استاد بهتر شناخته می شود، شکوفایی بیشتری اتفاق می افتد و سوال و جواب و تبیین، بیشتر است. این مباحث به طور معمول در حوزه قم اتفاق می افتد، لذا حضور و ظهور استاد بیشتر می شود. این اتفاق برای آقای بجنوردی نیفتاد که اگر می افتاد بدون شک ایشان در عداد مراجع و بزرگان حوزه بود؛ چون بنیه علمی در آیت الله بجنوردی وجود داشت.

🕌 در پایان، اگر بخواهید در چند سطر آیت الله بجنوردی را برای نسل نو و طلاب جوان توصیف کنید چه می فرمایید؟

برای طلاب و روحانیون، عزت نفس و مناعت طبع آیت الله بجنوردی الگو است. برای همه ما که خدمت ایشان بودیم این ویژگی کاملاً مشخص بود و این خصوصیات سبب شد که یک جایگاه معنوی خاصی در ذهن و روح هر کسی که با ایشان ارتباط داشت، حاصل شود.

آن مرحوم به امور متفرقه و مسائل دیگر نپرداخت و بر فقه و اصول تمرکز کرد. مثل متخصصی که پنجاه یا شصت سال در عرصه ای مثل زمین شناسی یا چشم پزشکی فعالیت می کنند و به مسائل دیگر نمی پردازند. چون در صورت پرداختن به مسائل متعدد، دانش اصلی او عمق پیدا نمی کند.

آیت الله بجنوردی ارتباط مردمی داشت، درد مردم را حس می کرد.

بنابر این مناعت طبع، ارتباط مردمی و تخصص در یک دانش، درس هایی از آیت الله بجنوردی برای امثال بنده است که باید از ایشان بیاموزیم.



نشانه‌ها و دستاوردهای حکومت مردمی!

«وقتی که این طور باشد که بتواند يك سلطان مملکت، فرض کنید یا يك نخست‌وزیر مملکت، بتواند برود توی مردم، با مردم باشد، صحبت کند، حرف بزند، چه بکند، وقتی این طور باشد، خوب، اساس به احترام صدرنشینی اش و حکومتی اش باز هست، با اضافه اینکه مردم پشتیبان او هستند، مردم او را چون پاسبان خودشان می‌دانند، پشتیبانشان هستند. اما وقتی که بگویند پاسبان عقرب است و می‌زند آدم را، به اسم پاسبانی اخاذی می‌کند، مردم را می‌چاپد، خوب، این دیگر معلوم است که مردم با او بدبین می‌شوند. اگر دیدند که رؤسای مالیه، مثلاً، اینها يك قدری مالیات می‌گیرند يك قدری هم زیادتر از مالیات برای خودشان، يك قدری هم مأمورشان می‌رود چه می‌کند، مردم حتی الامکان مالیات نمی‌دهند؛ حتی الامکان بتوانند از زیر بارش فرار می‌کنند. اما وقتی دیدند آنکه آمده است برای حفظ خودشان و برای حفظ مملکتشان برای حفظ دارایی شان، برای حفظ جانشان اینها دارند زحمت می‌کشند، خوب، قهر آدم وقتی دید يك کسی به او محبت می‌کند، به او محبت می‌کند؛ آن وقت مالیاتها را بارضا و رغبت و با صورت گشاده به آنها می‌دهد. جدیت بکنید که با مردم رفتارشان خوب باشد. اینها بندگان خدا هستند. با اینها رفتارشان خوب باشد. همه جا، همه کس، همه مردم با هم، جدیت بکنند که همه با هم خوب باشند؛ يك محیط برادری ایجاد بشود [در] يك مملکت اگر يك محیط برادری ایجاد شد، يك محیطی که قرآن کریم می‌فرماید که مؤمنین اخوه هستند، برادر هستند، همه مؤمنها با هم برادر هستند، وقتی يك محیط برادری پیدا شد، صلح و صفا پیدا شد، دیگر این طور ناراحتی‌ها و این طور چیزها که باید بشود، نمی‌شود.»

(صحیفه امام، ج ۸، ص ۲۳۷-۲۳۸)

دوری گزینی از اعمال بی‌محتوا و نمایشی

«امسال باید چراغان بکنید با محتوا؛ [برای اعیاد رجب و شعبان] نه صرف چراغان. صرف چراغان خوب است؛ اما آن فایده‌ای که برای اسلام باید داشته باشد، [ندارد]. خصوصاً چراغان برای کسی که قیام می‌کند، چراغان برای قیام‌لله. يك پرتوی باشد این چراغان از قیام‌لله، از جلوگیری از مفاسد، از ریشه‌کندن این ریشه‌های فاسدی که الان بین مردم منتشر هستند باز؛ این ریشه‌هایی که می‌خواهند نگذارند این نهضت پیش برود با هر صورت. چراغان در کمال خوبی، در کمال عظمت، با محتوا... هر کاری می‌کنید برای خدا باشد. نمایش نباشد، برای خدا باشد. پر نمایش، اما نه برای نمایش، برای خدا. محتوایش را حفظ کنید.»

(صحیفه امام، ج ۸، ص ۱۳)

باید قانون در رأس همه چیز و همه کس باشد، والا دیکتاتوری می‌شود!

«قانون در رأس واقع شده است و همه افراد هر کشوری باید خودشان را با آن تطبیق بدهند. اگر قانون بر خلاف خودشان هم حکمی کرد، باید خودشان را در مقابل قانون تسلیم کنند، آن وقت است که کشور، کشور قانون می‌شود. اگر يك جایی عمل به قانون شد و يك گروهی در خیابان‌ها بر ضد این عمل بخواهند عرض اندام کنند، این همان معنای دیکتاتوری است که مکرر گفته‌ام که قدم بقدیم پیش می‌رود، این همان دیکتاتوری است که به هیتلر مبدل می‌شود انسان، این همان دیکتاتوری است که به استالین انسان را مبدل می‌کند. اگر قانون در يك کشوری عمل نشود، کسانی که می‌خواهند قانون را بشکنند اینها دیکتاتوری هستند که به صورت اسلامی پیش آمده‌اند.»

(صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۴۱۵)

قانون نباید به سود فرد یا گروه‌ها باشد باید به نفع جامعه و ملت باشد!

«قانون برای نفع ملت است، برای نفع جامعه است، برای نفع بعضی اشخاص و بعضی گروه‌ها نیست. قانون توجه به تمام جامعه کرده است. قانون برای تهذیب تمام جامعه است. البته دزدها از قانون بدشان می‌آید و دیکتاتورها هم از قانون بدشان می‌آید و کسانی که مخالفت‌ها می‌خواهند بکنند از قانون بدشان می‌آید، لکن قانونی که مال همه ملت است و برای تهذیب همه ملت است و برای آرامش خاطر همه ملت است و برای مصالح همه ملت است، باید محترم شمرده بشود.»

(صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۴۱۴)

شاخصه یک نظام اسلامی، تفاهم بین ملت و دولت است!

«در رژیم اسلامی شاید در رأس برنامه همین تفاهم مابین دولت و ملت باشد. یعنی نه دولت خودش را جدا می‌داند و بخواهد تحمیل بکند و مردم را تهدید بکند، ارباب بکند، اذیت بکند؛ و نه مردم در صدد این بودند که دولت را تضعیف بکنند یا فرار بکنند از مقررات دولتی. اسلام وضعش از اول این طور بوده است که آن حاکمش که رأس بوده است، در زندگی، در معاشرت، در اینها، با مردم یا پایین‌تر بوده است، یا همان جور.»

(صحیفه امام، ج ۸، ص ۲۳۱)

خارج از وظیفه قانونی عمل کردن دیکتاتوری‌ست!

«دیکتاتوری همان است که نه به مجلس سر فرود می‌آورد، نه به قوانین مجلس و نه به شورای نگهبان و نه به تأیید شورای نگهبان و نه به قوه قضائیه و نه به دادستانی و نه به شوراهای دادستانی و همین طور به همه ارگانها... همه را، وظیفه‌شان را قانون معین کرده. بعد از آنکه قانون وظیفه را معین کرد، هر کس بخواهد که بر خلاف او عمل بکند، این يك دیکتاتوری است.»

(صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۴۱۶)

تفسیر بی‌نهایت

محمد رحمانی نژاد

محمدحسن فاضل گلپایگانی:

مبارزات سیاسی در زمان امام باقر (ع) تعطیل نبود



آیت الله محمدحسن زالی معروف به فاضل گلپایگانی نماینده مجلس خبرگان رهبری از استان تهران، به عنوان استاد سطوح عالی حوزه علمیه قم، سابقه تدریس در دانشگاه‌ها و گزینش اساتید معارف دانشگاه‌های سراسر کشور را بر عهده داشته است.

وی در گفت‌وگو با حریم امام به مناسبت سالگرد شهادت امام باقر (ع)، به برخی فعالیت‌های علمی و سیاسی آن حضرت و جایگاه ایشان نزد بزرگان سایر مذاهب و نیز روایاتی از آن بزرگوار اشاره کرد.

آیا مبارزات سیاسی در زمان امام باقر علیه السلام تعطیل بود؟

با درود و صلوات محضر همه انبیاء، اوصیا و اولیا به ویژه خاتم آن‌ها محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) و اوصیای مکرمش و با سلام محضر شما و همه عزیزانی که در این مجله زحمت می‌کشید و همه آنانی که با خواندن این مجله از نقطه نظرات عزیزان و اساتید بهره‌مند می‌شوند؛ ببینید وقتی از «مبارزات سیاسی» سخن به میان می‌آید، بعضی‌ها فکر می‌کنند که مبارزه سیاسی، همان قیام به سیف و با شمشیر و با جهاد مثل حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) است و آدم باید در میدان، جهاد کند. نه، مبارزات سیاسی این است که انسان بتواند از نظر سیاست، آن اهدافی را که دارد و خدا در آن زمان از او می‌طلبد، دنبال کند، منتهی از راه‌های مختلف. مبارزه سیاسی حتماً این نیست که آدم مقابل هر خلیفه‌ای که در عصر او هست، قیام کند و مقابل او بایستد و با او درگیر بشود؛ مبارزه سیاسی این است که امام به عنوان پاسدار اسلام و به عنوان کسی که خدا در این عصر و زمان مسئولیت بزرگ تبیین احکام، حراست از احکام و بیداری جهان اسلام را از او خواسته است، به جهت رعایت تقیه - که می‌فرماید «تقیه دین من و دین آباء من است» - و در شرائطی که یارانی ندارد که قیام به سیف کند و اگر قیام کند، مطمئن باشد که در این زمینه پیروز می‌شود، جان خود و جان یارانش را فدا نکند و از بین نبرد، بلکه با حفظ این‌ها، اهدافش را حفظ کند. به همین جهت امام باقر (علیه السلام) درباره همان حکامی که در عصرشان بود، نسبت به شیعیان و مردم روشن‌گری می‌کرد و مطالب را به گونه‌ای می‌فرمود که حساسیت برنخیزد اما مطلب هم ارائه بشود؛ مثلاً افرادی که گاهی می‌خواستند که داخل حکومت بروند، حالا یا از آقا سوال می‌کردند یا آقا متوجه می‌شد، می‌فرمود کجا می‌خواهی بروی؟! یعنی در نظام طاغوتی و حکومت بنی‌امیه، این کارگزاری ظلم و

یاد دارم. مرحوم شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه دارد که وقتی زراره خدمت امام باقر (علیه السلام) را عرض کرد شما امام حسین (علیه السلام) را درک کردید؟ امام (علیه السلام) فرمود «اذکر و انی معه فی المسجد الحرام قداحل فیہ» (من لایحضره الفقیه، جلد ۲، صفحه ۲۴۳، ح ۲۳۰۸) امام حسین (علیه السلام) را به یاد می‌آورم و من در مسجد الحرام با او بودم که داخل در مسجد الحرام شدند - در همان سال ۶۰ هجری - و همان جا هم مُجَل شد که حج را بدل به عمره کردند. باز راجع به نقش امام باقر در واقعه عاشورا باید گفت ایشان در زمان آن حادثه عظیم ۴ ساله بود و همراه اسرا به شام برده شد؛ وقتی بازماندگان را به کاخ استبدادی آوردند، یزید به شامیان گفت نظر شما درباره اسیران چیست؟ ایشان را از دم شمشیر بگذرانیم؟ یکی از ملازمان گفت ایشان را بکش. این جا بود که امام باقر (علیه السلام) مقابل یزید ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی جملاتی را فرمود. یعنی همان طوری که پدرش علی بن الحسین با آن که از امامی که واقعاً آن همه زجر دیده، آن همه خون شهدار را با چشمش دیده بود و در بین راه آن همه به او آسیب زدند، چنین انتظاری نداشتند ولی آن خطبه غرارا در مسجد شام ایراد فرمود؛ فرزندش امام باقر هم خیلی قوی، مقابل یزید ایستاد و فرمود: «اطرافیان و کسان تو بر خلاف مشاوران فرعون رای دادند، چون او وقتی از اطرافیان خود درباره موسی و فرعون نظر خواهی کرد، گفتند «ارجه و اخاه و ارسل فی المدائن حاشرین» (آیه ۱۱۱ سوره اعراف)؛ او و برادرش را مهلت بده و رسولانی را رهسپار شهرها کن تا جادوگرانی گرد آیند. پس از آن که جادوگران آمدند، آزمایش‌شان کن. اما ملازمان توبه قتل ما اشاره کردند و این بی‌سبب نیست؟» یزید پرسید سبیش چیست؟ امام باقر (علیه السلام) جواب داد آنان زیرک و عاقل بودند اما اینان فریفته شده و نادان؛ چرا که جز ناپاکان پیامبران و فرزندان آنان را نمی‌کشند.

اجحاف به دین است، این کار را نکنید، نروید و فاصله بگیرید.

ما اگر بخواهیم می‌توانیم نمونه‌هایی را عرض کنیم از کسانی که امام باقر (سلام الله علیه) آن‌ها را بر حذر داشت از این که دنبال حکومت بروند و نیز آن حضرت هر جا به تناسب خودش جنایات بنی‌امیه و مظلومیت شیعیان و مظلومیت اسلام و پیامبر را بیان می‌کرد. در یک بیانی دارد که «شیعیان ما، به جرم شیعه بودن، خانه‌هایشان را روی سرشان خراب می‌کنند؛ به جرم شیعه بودن؛ حقوق‌شان را از بیت‌المال قطع می‌کنند؛ به جرم شیعه بودن چشم‌هایشان را از حدقه در می‌آورند و...»؛ خب این‌ها مبارزات سیاسی است، دیگر!

اگر امام برود خانه بنشیند و بیرون نیاید و اگر هم بیاید، سری بزند و برود و اصلاً نه کسی را بپذیرد نه در جمعی حاضر بشود، نه حرفی بزند و نه روشن‌گری بکند، در این صورت مبارزه سیاسی نداشته است؛ اما امام باقر (سلام الله علیه) همانند سایر ائمه برای احیای دین و برای پاسداری از قرآن و حراست از زحمات جدش رسول الله (ص)، با ابعاد مختلف برنامه را دنبال می‌کرد و در برابر حکومت ساکت و بی‌تفاوت نبود، منتهی از مسیری که تشخیص می‌داد، شرایط زمانی و مکانی‌ای که اقتضا می‌کرد تا حضرت اهدافش را جلو ببرد، مراعات می‌کرد.

ماجرای گفت و گوی آن حضرت با یزید در خردسالی چه بوده است؟

ببینید امام باقر (سلام الله علیه) در نهضت عاشورا چهار ساله بود که حضور داشت. یعقوبی مورخ مشهور در جلد ۲ صفحه ۳۲۰ تاریخ خودش می‌گوید که امام باقر (علیه السلام) فرمود: «قتل جدی الحسین علیه السلام ولی اربع سنین و انی لا ذکر مقتله و ما نالنا ذلک الوقت» جدم امام حسین به شهادت رسید در حالی که من چهار سال داشتم و من جریان شهادت آن حضرت و آن چه در آن روز بر ما گذشت، همه را به

یزید سر به زیر انداخت و سپس دستور داد که آنان را از مجلس بیرون کنند. (اثبات الوصیه، ص ۱۷۰)

🕌 مناظره ای از امام باقر (ع) نقل شده است؟

مناظرات امام که فراوان است. تقریباً همه ائمه (علیهم صلوات الله) اهل مناظرات بودند. حالا من به یکی از مناظرات امام باقر (ع) اشاره می کنم. عبدالله ابن نافع از دشمنان سخت امیر المومنین بود؛ حرفش این بود که اگر کسی روی زمین بتواند مرا قانع سازد که در کشتن خوارج نهروان حق با علی بوده است، من به او روی می آورم، اگر چه در مشرق یا مغرب باشد. به عبدالله گفتند آیا می پنداری فرزندان علی نمی توانند به تو ثابت کنند؟ گفت مگر در میان فرزندان او دانشمندی هست؟ گفتند بله؛ این که تو نمی دانی، این سندی است بر این که تو جاهلی؛ مگر ممکن است در دودمان حضرت علی (علیه السلام) دانشمندی نباشد؟ گفت اگر در این زمان باشد، چه کسی است؟ امام باقر (ع) را به او معرفی کردند. عبدالله بن نافع با یارانش به سوی مدینه حرکت کردند و از امام تقاضای ملاقات کردند. امام به یکی از غلامانش دستور داد که به او بگوید فردا بیاید. آن ها هم گوش کردند و بامداد فردا عبدالله و یارانش به مجلس آمدند. حضرت هم فرزندان و بازماندگان مهاجر و انصار را فراخواند. همه که گرد آمدند، امام در حالی که جامه ای سرخ رنگ بر تن داشت، و دیدارش چون ماه فریبنده و زیبا بود، اینگونه فرمود: «سپاس ویژه خدایی است که آفریننده زمان و مکان و چگونگی هاست؛ حمد خدایی را که نه چُرت دارد و نه خواب؛ آن چه در آسمان ها و زمین است، ملک اوست. گواهم که جز الله خدایی نیست و محمد بنده برگزیده و پیامبر اوست. سپاس خدایی را که به نبوتش ما را گرامی داشت و به ولایتش ما را مخصوص گرداند. ای گروه فرزندان مهاجر و انصار! هر کدام فضیلتی از علی بن ابی طالب به خاطر دارید، بگویید. حاضران هر کدام فضیلتی را بیان کردند تا نوبت سخن به حدیث خیبر رسید. گفتند پیامبر در نبرد با یهودیان خیبر، درباره علی فرمود: «لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله كراة غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه». فردا پرچم را به مردی می دهم که دوستدار خدا و پیامبر است و خدا و پیامبرش نیز او را دوست می دارند؛ رزم آوری است که هرگز فرار نمی کند و فردا از نبرد باز نمی گردد تا خداوند به دست او قلعه یهودیان را فتح فرماید. روز دیگر پرچم را به امیر المومنین سپرد و آن گرامی با نبردی شگفت آور یهود را منهدم ساخت و قلعه عظیم خیبر را گشود.

امام باقر (ع) به عبدالله بن نافع فرمود درباره این حدیث چه می گویی؟ عبدالله گفت که حدیث درستی است اما علی بعدها کافر شد و خوارج را به ناحق کشت. آقا فرمودند مادرت در سوگت بنشیند، آیا خدا آن گاه که علی را دوست می داشت، می دانست که او خوارج را می کشد یا نمی دانست؟- اگر بگوید خدا نمی دانست، خب کافر است- گفت بله؛ می دانست. فرمود خدا او را بدان جهت که فرمانبردار اوست، دوست می داشت یا به جهت نافرمانی و گناه؟ عبدالله گفت چون فرمانبردار خدا بود، خداوند او را دوست می داشت. یعنی اگر در آینده نیز گناه کار می بود، خداوند می دانست و دوست دار گناه کار نمی بود؛ پس معلوم می شود که کشتن خوارج طاعت خدا بوده است. آقا امام باقر (ع) فرمود بر خیز محکوم شدی؛ جوابی هم نداری. عبدالله در حالی که این آیه را می خواند از محضر آقا بلند شد

«حتی یتبین لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر» اشاره دارد به این که حقیقت چون سپیده صبح آشکار شد و گفت خدا بهتر می داند رسالت خویش در چه خاندانی قرار دهد. ببینید امام در این گونه مناظرات به راحتی طرف را محکوم می کرد و قانع شان می کرد.

🕌 تلاش های علمی امام باقر (ع) فقط در زمینه فقه و اصول بوده است؟

خیر؛ هر امامی در عصر خودش از طرف خدا موظف است که دین را حفظ کند، دین چیست؟ «ان الدین عندالله الاسلام» دین مجموعه ای از اصول، فروع، اخلاق و احکام است و به همه این ها «دین» می گویند. وقتی دین یک مجموعه است، آن خلیفه الهی در زمین مأمور است که هم عقائد راستین مردم را بتواند نظارت کند و رهنمود داشته باشد، هم اخلاق کریمه و حسنه را در جامعه ارائه دهد و داخل کند و هم احکام الهی و باید و نبایدها را به مردم بیاموزد و کل زندگی را به گونه ای برای مردم ریل گذاری کند که هم در دنیا به سعادت برسند، هم در دوران برزخ خوشبخت باشند و هم فردای قیامت سفیدرو و عزیز محشور بشوند؛ وظیفه امام این است. بنابراین مسئله فقه و فقهات یکی از اموری بود که حضرت در فرصتی که خدا به او داد، توانست آن را گسترش بدهد و باز کند؛ مثلاً مناسک و احکام حج را که تا آن زمان شیعیان خیلی با این فروع آشنایی نداشتند، تبیین کرد و نیز در علم کلام، در علم تفسیر و در ادبیات شاگردانی فراوان تربیت کرد.

در رابطه با علوم مادی هم باید عرض کنیم که اصلاً مکتبی که امام صادق (سلام الله علیه) دنبال کرد، همان بود که پدرش امام باقر بنا نهاد و بعد امام صادق بال و پر بیشتری به آن داد و فرصت بیشتری داشت که این را بتواند رونق بیشتری بدهد؛ بنابراین آن چه که امام صادق (سلام الله علیه) در این مکتب ارائه داد و فرهیختگانی که در علوم مختلف تربیت کرد، همه ائمه واجد این علوم بودند و همگی دوست داشتند آن چه را که مورد نیاز جامعه است، به آن ها برسانند؛ منتهی دشمنان نگذاشتند و مانع شدند و الا خود امام صادق یا امام حسن مجتبی (ع) یا هر کدام از ائمه دیگر این کار را می کردند؛ چون همگی این علوم را داشتند و این علم، علمی است که از پیغمبر گرفتند، و علی بن ابی طالب هم هزار باب علم که از هر بابی هزار باب دیگر باز می شد، از پیامبر گرفت یعنی این قدر گسترده بود که علمی نبود که فقط یک بعدی، دو بعدی و چند بعدی باشد و فقط شامل علم احکام، اخلاق، کلام و تفسیر نبود، بلکه علم اولین و آخرین و علم سماوات و ارضین و عرش و فرش بود.

🕌 خلفای عباسی که مزاحم تلاش های علمی حضرت نبودند؟

نمی شود گفت خلفای عباسی مخالف نبودند؛ مثل معروفی است که می گویند:

نیش عقرب نه از ره کین است

اقتضای طبیعتش این است این خلفا وقتی که می دیدند مردم و مخصوصاً دانشمندان شیفته امام باقر هستند یعنی از ته دل او را دوست دارند، این را احساس می کردند که این ها می خواهند مردم را با زر و زور و با جایزه و با تهدید و با زندان و امثال این ها متوجه خود کنند. اما امامان از جمله امام باقر (سلام الله علیه) با همان اخلاقشان و با همان رفتارشان مردم را جذب می کردند. کسی که در دل شب

به صورت ناشناس غذا و امکانات بر می دارد در خانه ها می برد و به مستمندان و به بیماران و فقرا می رسد، خب طبیعی است بالاخره برای مردم روشن می شود. در منابع آمده است که ایشان ۱۰۰ یا ۴۰۰ خانوار- تردید از من است- را در مدینه سرپرستی می کرد؛ چون این ها کسانی بودند که امام سجاد (سلام الله علیه) بی نام و نشان شب ها می رفت و به آن ها کمک می کرد. بعداً این ها و جمع دیگری که اضافه شدند، در زمان امام باقر (سلام الله علیه) تحت تکفل آقا بودند و خب بعضی ها می فهمیدند و پی می بردند. خبر را به عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی رساندند و گفتند ایشان دار یک چنین کارهایی می کند. حتی خلیفه هم با یک جمعی آمد خدمت آقا و خیلی متواضعانه عرضه داشت که آقا خب شما چنین خدماتی دارید و جمع زیادی زیر نظر شما هستند و غذا و امکانات آن ها را شما بر عهده گرفتید؛ من می خواهم فدک را به شما برگردانم که از درآمدش بتوانید در آن جاهایی که خودتان صلاح می دانید، استفاده کنید. همین جابود که عمر بن عبدالعزیز فدک را واگذار کرد. عمر بن عبدالعزیز از جمله امویانی بود که هم سب و ناسزای بر علی را برداشت، هم فدک را برگرداند و هم در زمان خودش سعی می کرد که خیلی به مردم زور نگوید و بر آن ها فشار نیارد؛ البته این علت داشت. حالا این طور نیست که ما بخواهیم او را تبرئه کنیم؛ به تعبیر امام باقر می گویند «او نجیب بنی امیه بود»؛ اما معنایش این نیست حالا او دیگر ایده آل بوده است، نه او هم یک جهاتی داشت که درباره فرزندان علی کوتاه آمد نسبت به سایر بنی امیه؛ اما خب این ها به چه دلیل بود؟ به این دلیل که امام باقر (علیه السلام) دارد خدمت می کند.

این که سوال کردید خلفا برای حضرت مزاحمت ایجاد می کردند یا نه، آن ها فراوان مزاحمت برای آقا ایجاد کردند و این طور نبود که آقا آزاد باشد. بله، آن حدی که مثل سایر ائمه بتوانند مشکل آفرین باشند، نه؛ اما آنگونه هم نبود که این ها با طوع و رغبت میدان را برای امام خالی کنند و او هر کاری می خواهد بکند. اگر آن طور بود، شما مسلم بدانید در آن زمان امام خیلی بیشتر از این می توانست مکتب خودش را توسعه بدهد و شاگردانش را از نظر کمیت و کیفیت بالا بیاورد. اما در عین حال با این که آن شرایط زمان و مکان دیگر آنگونه اجازه نمی داد که حکام مثل زمان پدرش و اجداد طاهرینش با او برخورد کنند، اما در عین حال تاریخ نشان می دهد که این خلفا نسبت به آقا دل خوشی نداشتند.

حالا من اگر فرصت بود مواردی را برای شما بیان می کردم که گاهی خلیفه مروانی ناراحت بود و آقا را از مدینه به شام احضار می کرد و وقتی مطالبی را می شنید، می گفت این ها نباید حکومت را به دست بگیرند و بعضی ها که صحبت می کردند، می گفت بله، این هادر دل مردم جای دارند و ما با زور خودمان رانگه داشته ایم؛ اما امثال محمدباقر در دل مردم جای دارند و لذا خیلی از این قضیه ناراحت بود. در عین حال چون می دانستند که مشکلات به دست ائمه (ع) حل می شود، گاهی آن ها را احضار می کردند و وقتی مشکلی داشتند، از امام می خواستند و مشکل شان حل می شد و امام را به مدینه بر می گرداندند. بنابراین در عین حال که یک مدارایی داشتند اما این طور هم نبود که راحت آقا را آزاد بگذارند، بلکه به انحای مختلف و وسائط گوناگون



کارشکنی داشتند.

🕌 نظر اهل سنت و پیروان ادیان دیگر راجع به آن حضرت چیست؟

امام باقر (علیه السلام) یک چهره شناخته شده بود که مورد توجه عامه و خاصه مخصوصاً علما و دانشمندان شان بود. حالاً من مواردی را به عنوان نمونه خدمت‌تان عرض بکنم.

عبدالله بن عطای مکی می‌گفت: «هرگز دانشمندان را نزد کسی چنان حقیر و کوچک نیافتم که نزد امام باقر (علیه السلام). حکم بن عتیبه که در چشم مردمان جایگاه علمی والایی داشت، در پیشگاه امام باقر چنان کودکی در برابر آموزگار بود» (ارشاد شیخ مفید، ص ۲۴۶).

شخصیت آسمانی و شکوه علمی امام باقر (علیه السلام) چنان خیره کننده بود که جابر بن یزید جعفری وقتی می‌خواهد از آن حضرت روایت نقل بکند، می‌گفت «وصی اوصیاء، وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن حسین مرا چنین روایت کرد» (ارشاد مفید، ص ۲۴۶).

مردی از عبدالله بن عمر یک مسئله پرسید. او نتوانست جواب دهد. امام باقر را - که در سن کودکی بود - به سوال کننده نشان داد و گفت از این کودک پرس و هر پاسخی هم که به تو داد، من را از آن پاسخ آگاه کن. آن شخص آمد خدمت امام و سوالش را پرسید و پاسخ قانع کننده‌ای هم شنید. بعد آمد برای عبدالله بن عمر بازگو کرد. عبدالله گفت اینان خاندانی هستند که دانش‌شان خداداد است (مناقب ابن شهر آشوب، جلد ۳، ص ۳۲۹).

ابوبصیر می‌گوید با امام باقر به مسجد مدینه وارد شدیم؛ مردم در رفت و آمد بودند. امام به من فرمود از مردم بپرس آیا مرا می‌بینند؟ از هر کس پرسیدم آیا ابوجعفر را دیده‌اید، پاسخ منفی شنیدم - با این که می‌گوید امام در کنار من ایستاده بود - من را می‌دیدند اما امام باقر را نمی‌دیدند. در این هنگام یکی از دوستان حقیقی آن حضرت که نامش ابوهارون بود و نابینا هم بود، به مسجد آمد. امام فرمود از او هم بپرس. می‌گوید من از ابوهارون پرسیدم آیا ابوجعفر را دیدی؟ فوراً جواب داد مگر کنار تو نایستاد؟ گفتیم از کجا فهمیدی؟ گفت چگونه ندانم در حالی که او نور درخشنده‌ای دارد. یعنی آن‌ها همه چشم داشتند اما امام را نمی‌دیدند؛ ولی آن شخص نابینا بود اما امام را می‌دید.

ابوبصیر نقل می‌کند که یکی از شیعیان آفریقایی به امام باقر گفت یکی از شیعیان شما که اسمش «جاش»

بود، سلام رساند. امام فرمود خدا رحمتش کند. او با تعجب گفت مگر مرده است؟ آقا فرمود بله. گفت کی مرده؟ آقا گفت دو روز پس از این که تو از آفریقا خارج شدی، او هم مرد. گفت او که بیمار نبود؟ آقا فرمود مگر هر کس می‌میرد به جهت بیماری است؟ ابوبصیر در مورد آن در گذشته سوال کرد؛ امام فرمود یکی از دوستان و شیعیان ما بود؛ گمان می‌کنید که چشم‌های بینا و گوش‌های شنوایی برای ماهمراه شما نیست؟! او چه پندار نادرستی! به خدا سوگند هیچ چیز از کردار تان بر ما پوشیده نیست پس ما را نزد خودتان حاضر بدانید و خود را به کار نیک عادت دهید و از اهل خیر باشید تا به همین نشانه و علامت شناخته شوید؛ من فرزندان شیعیانم را به این برنامه فرمان می‌دهم (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۴۳).

یکی از روایان می‌گوید در کوفه به زنی قرآن می‌آموختم. یکی روز با او یک شوخی کردم. بعد به دیدار امام باقر رفتم. آقا فرمود آن که حتی در پنهان مرتکب گناه شود، خداوند به او اعتنا و توجهی ندارد؛ به آن زن چه گفتی؟ می‌گوید از شرمساری چهره‌ام را پوشاندم؛ توبه کردم. امام فرمود تکرار نکن. (بحار الانوار، جلد ۴۶، ص ۲۴۷) این کجاست، کوفه کجا مدینه کجا؟! در یک در بسته، در یک خانه، یک شوخی کرد، امام آن جا متوجه شد.

این‌ها نمونه‌هایی بود از افرادی که راجع به امام (علیه السلام) اعتراف داشتند که ایشان یک چهره درخشنده علمی و اخلاقی است.

🕌 نظر آن حضرت در قبال مبارزات سیاسی شیعیان چه بود؟

شیعیانی که در عصر همه ائمه از جمله امام باقر (علیه السلام) مبارزه داشتند، دو گروه بودند؛ بعضی‌ها با اجازه امام یا این که حداقل نظر مساعد امام را بفهمند، این کار را می‌کردند. خب ائمه این گروه را قبول داشتند. اما بعضی‌ها بودند که سر خود و با تشخیص خودشان قیام می‌کردند و با این که شیعه هم بودند و نظر خیر هم داشتند، اما مورد تأیید نبودند؛ چون ائمه شرایط و زمان را برای قیام به سیف مساعد نمی‌دیدند؛ یعنی با این که هم خود حضرت و هم دیگران مبارزات سیاسی داشتند اما مبارزه در سیمای جنگیدن با شمشیر و موضع‌گیری و مقابله کردن را به مصلحت نمی‌دیدند؛ چون می‌دیدند نیروها تلف می‌شوند و به نتیجه‌ای هم نمی‌رسند، بنابراین اگر وارد می‌شدند، شکست می‌خورند؛ همان طوری که به امام صادق (ع) هم خیلی پیشنهاد می‌کردند و نامه می‌نوشتند. آقا نامه‌شان را همان جا جلوی چراغ

می‌سوزاندند. بعد می‌گفتند قیام کن. می‌فرمود با چه چیزی قیام کنم؟!

طرف از خراسان آمده بود به امام صادق گفت قیام کن! آقا فرمود من چه قدر طرفدار دارم؟ گفت فراوان. یکی از شیعیان از در آمد؛ امام به او گفت برو داخل این تنور - تنوری که دارد می‌سوزد - هیچ چیزی نگفت و رفت داخل تنور؛ آقا هم درش را بست. آقا به آن خراسانی گفت در میان آن‌ها امثال این چه قدر است؟! خب نبودند. زمان امام باقر هم کسانی که مثل این شیعیان خالص و مخلص که دیگر چون و چرا نداشته باشند و راست بگویند و وقتی امام باقر بگوید این کار را بکن، بیایند، نبودند.

🕌 به عنوان حسن ختام به چند روایت از آن حضرت اشاره بفرمایید.

ما بیشترین روایاتی که در مکتب تشیع داریم، از امام باقر (سلام الله علیه) و از امام صادق (علیه السلام) است؛ یعنی این‌ها بودند که مکتب تشیع را بارور کردند و با سخنان گران‌مایه و ارزشمندشان توانستند به آن بال و پیری بدهند و این خط ولایت علوی را به یک جایگاه درستی برسانند. امام باقر (سلام الله علیه) در یک بیانی نورانی که در وسائل الشیعة مرحوم شیخ حر عاملی هم آمده است و کافی هم این بیان را دارد و دیگران هم نقل کرده‌اند، فرموده‌اند: «بنی الاسلام علی خمسة اشیاء: علی الصلاة والزکاة والحج والصوم والولاية. قال زرارة فقلت: وای شیء من ذلك افضل؟ فقال: الولاية لانها مفتاحهن والوالی هو الدلیل علیهن» (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸) اسلام بر پنج چیز بنا نهاده شده است: یک نماز، دوم زکات، سوم حج، چهارم روزه و پنجم ولایت. زراره می‌گوید عرض کردم کدام یک از این پنج تا فضیلتش بالاتر است؟ فرمود ولایت از همه بالاتر است؛ چون ولایت مفتاح بقیه است و ولی مردم را به سوی چهار مورد دیگر رهبری می‌کند.

من باز به جملات کوتاه دیگری از حضرت اشاره کنم. فرمود: «دروغ خرابی ایمان است» (وسائل الشیعة، جلد ۲، ص ۲۳۳). باز فرمود «مومن، ترسو و حریص و بخیل نیست. حریص بر دنیا همچون کرم ابریشم است که هر چه بیشتر پیله را بر خود می‌پیچد، بیرون آمدنش مشکل‌تر می‌شود». در بیان دیگر فرمود: «از طعن بر مومنان بپرهیزید». (وسائل الشیعة) «برادر مسلمانان را دوست بدار؛ آن چه برای خود می‌خواهی، برایش بخواه؛ آن چه برای خود نمی‌پسندی، برای او نپسند». در واقع حضرت به این مسئله توجه دارد که مردم هم به خدا توجه داشته باشند و هم به هم دیگر.



فانهای روشن

پوشک

مصطفی سلیمانی اروان شناس
دبیر بخش خانواده



[تقویت انتقادگر درون] عزت نفس



که دنبالم بیا و راهم را کج کردم طرف وسایل بازی بچه‌ها. با طاهها نشستم روی تاب. گفتم «اگر من می‌رفتم چکار می‌کردید نصفه‌شبی؟» چادرش را محکم گرفت و گفت «خدا بزرگ است. یک نجات‌دهنده دیگر برایم می‌فرستاد.» نگاهی به سر تا ته پارک کردم. جز سه چهار قسمت کوچک، بقیه‌اش توی تاریکی محض بود. چند تا تاب محکم به خودم و طاهها دادم. بچه نمی‌دانست از خوشحالی چکار کند. سرش را چرخاند و گفت «بابا زیاد. تند». «من الان دست‌هام را شل کنم و محکم تاب بخورم، این بچه از بغلم نمی‌افتد؟» گفت «با منید؟!» و شروع کرد به بازی کردن با سنگریزه‌های کف زمین. دوباره پرسیدم «جواب بدهید لطفاً.» عقب عقبی رفت نشست روی یکی از جدول‌های پشت سرم. سایه‌اش دراز شده بود تا جلوی سُر سره. جوری که به زور بشنوم گفت «عمر دست خداست.» به طاهها گفتم «بابایی تموم؟ بریم خونه؟» سایه زن راه افتاد و حرکت کرد به سمت بالا. صدایش از سمت راست آمد «آدم اگر باخبر باشد که به این زودی هانمی‌میرد، شجاع می‌شود. هدف خیلی مهم است.» پشتم یخ کرد. چرخیدم و سعی کردم توی تاریکی، مردمک چشم‌هاش را پیدا کنم. سرش پایین بود و گردی صورتش، توی سیاهی چادر و پوشیه و خاموشی شب گم شده بود. شماره مریم را گرفتم و زنگ زدم. بوق نخورده برداشت. شاکی بود که چرا تلفنش را جواب نداده‌ام و گذاشته‌ام دلش هزار راه برود. گوشی را گرفتم جلوی دهان طاهها. گفتم «به ماما بگو داریم تاب‌بازی می‌کنیم.» طاهها جمله‌ام را شکسته‌بسته تکرار کرد. صدای بوس مریم از آن‌ور خط آمد. گفتم «کمی دیرتر برمی‌گردم. تو خوابت گرفت بخواب.»

تلفن را که قطع کردم، زن آمد جلو. گفت «نگران سلامتی خانمتان نباشید. خدای ناکرده، اگر اتفاقی بیفتد ما می‌توانیم درستش کنیم.» سرعت تاب را کم کردم و گفتم «جسارتاً مشکلی برای شما پیش آمده؟ مانعی برای بازگشتتان به منزل دارید؟ با همسرتان دعواتان شده؟ یا با پدر و مادر؟» گوشی‌اش زنگ خورد. برداشت و بدون این که بگذارد آن‌ور خطی حرف بزند گفت «وقتی با ما نیستی، یعنی علیه مایی. نمی‌شود هم مرا بخواهی هم نخواهی. شترسواری هم دولا دولا نمی‌شود!» گوشی را قطع کرد. اخم‌هام رفت توی هم. از تاب آمدم پایین و سر و وضع طاهها را مرتب کردم. زن کمی من و من کرد و گفت «شاید حرف‌هام به نظرتان عجیب بیاید، شاید هم مثل خیلی‌های دیگر، از جمله شوهرم، مسخره‌ام بکنید. ولی من انتخاب شده‌ام.» دوزاریم افتاد. گفتم «ببخشید من به این بچه قول سُر سره هم داده‌ام.»

دنبالمان راه افتاد. گفت «به نظر، آدم خانواده‌دار و مقیدی هستید. به ائمه اعتقاد دارید؟» جواب ندادم. گفت «من را نگاه نکنید که الان نقاب زده‌ام و چادر پوشیده‌ام. من یک

با چادر و پوشیه و دستکش، نشسته بود روبه‌روم. خودش را سفت چسبانده بود به گوشه نیمکت. داشت با تلفن حرف می‌زد. طاهها را گذاشتم روی زمین و گفتم «بابا یه کم راه بریم؟» اشک‌هاش با آب دماغ و دهانش قاطی شده بود. شکلکی در آورد و چسبید به زانوهایم. پوشکش را بسو کردم. بوی تند کار خرابیش، سرم را گیج کرد. مرد قدبلندی توی تاریکی پشت سر زن، می‌رفت و می‌آمد. معلوم بود می‌خواهد کرم بریزد. دست طاهها را گرفتم و راه افتادم سمت حوض پارک. از گوشه چشم می‌دیدم که مرد دارد می‌رود سمت زن. مشغول شستن صورت طاهها شدم. سایه‌ای افتاد روی زمین، نزدیک من و طاهها. زن بود. سرفه‌ای کرد و گفت «ببخشید آقا. ممکن است تا وقتی هوا روشن می‌شود توی پارک بمانید؟» طاهها را بغل زدم و نگاهی به اطراف کردم. دو تا مرد داشتند از گوشه بالایی پارک می‌آمدند پایین. یکی شان معتاد بود و سر و وضع ناچوری داشت. زن گفت «مجبورم امشب بیرون بمانم. کمی می‌ترسم. شما بچه همراهمان هست. آدم موجهی هم به نظر می‌آید. گفتم اگر ممکن است...» نگاهی به چند تا سوپرمارکتی‌های آشنای خیابان و سر کوچه‌مان انداختم. همه‌شان باز بودند. موهای طاهها را مرتب کردم و گفتم «خانم من نمی‌دانم شما چرا قصد کرده‌اید تا صبح بیرون بمانید، اما من آمده‌ام دودقیقه این بچه را سوار تاب و سُر سره بکنم و ببرم. تا صبح بیرون ماندن برای من هم خطرناک است، چه برسد به شما!» برگشت و نگاهی به پشت سرش کرد. مرد قدبلند، دست‌هاش را گذاشته بود توی جیبش و داشت ما را می‌پایید. زن گفت «قبل از این که شما بیایید، یک خانواده این‌جا بودند. همین که رفتند مزاحمت‌ها شروع شد. صد تا ماشین آمده بوق زدند. این یکی به زور می‌خواهد سوار ماشینم بکند.» مرد معتاد دراز کشیده بود روی چمن‌ها. مرد همراهم هم، یک دسته زُز قرمز دستش گرفته بود و یک پُرس غذا.

و بیره گوشیم، زهره‌ام را ترکاند. مریم بود. گوشی را گرفتم سمت زن و گفتم «خانمم است. باردار است. نمی‌توانم تک و تنها ولش کنم به امان خدا. شمام بهتر است بروید خانه فک و فامیلی، دوستی، آشنایی. این‌جا ماندنتان درست نیست.»

تشکر کرد و رفت سمت نیمکت. من هم راه افتادم سمت خروجی پارک. چند تا پله را رفتم پایین. یادم افتاد اصلاً طاهها را نبرده‌ام تاب و سُر سره سوار شود. زبان بسته، چیزی هم نمی‌گفت و اعتراضی نمی‌کرد. گفتم «بابایی؟ نه به آن شلوغ‌بازی قبل از آمدنت، نه به این ملوس شدن.» سرش را گذاشته بود روی شانه‌هام. داشت با موهای پسی کله‌ام ورمی‌رفت. دوباره برگشتم. مرد مزاحم، یک پاش را گذاشته بود روی نیمکت و داشت یک چیزهایی پشت هم بلغور می‌کرد. رفتم طرف نیمکت. زن پا شد. اشاره دادم

دورانی، خیلی آزاد می‌گشتم. خانواده‌مان هم اصلاً شیعه نبود. تا این که امام حسین به خواهر من سهم داد. «نهمیدم چه گفت. پرسیدم «امام حسین به خواهرتان چی داد؟» چادر را از روی دهانش برد کنار و گفت «سهم، سهم شفا. نشنیده‌اید؟»

هنوز حرف‌هاش توی ذهنم هضم و جذب نشده بود که صفحه گوشه‌اش را گرفت جلوم. عکس گنبد امام حسین، پشت‌زمینه گوشه‌اش بود. رفت توی گالری، که دوباره گوشه‌اش زنگ خورد. خودم را مشغول طاهرا کردم و چند بار از سر سره بالا و پایینش بردم. به آن‌ور خطی می‌گفت «پدر جان. شما بخواب. نگران من هم نباش. این تنبیه‌ها برایش لازم است. دارم آخرین تلاش‌ها را می‌کنم. انتخاب شدن، تاوان دارد. این مرد هم، اگر نوری توی وجودش باشد، بالأخره باید خودش را نشان بدهد.»

تلفن را که قطع کرد، ساعت یک و نیم شده بود. طاهرا را بغل کردم و گفتم «خانم؟ جسارتاً من روان‌شناس هستم. این طور که متوجه شده‌ام از خانه قهر کرده‌اید و تصمیم دارید امشب را بیرون بمانید. شاید متوجه خطرناک بودن موقعیت نیستید. اگر به همسرتان تلفن کنید، من در خدمت هر دوی شما هستم.»

از گالری گوشه‌اش، عکس یک زن بدون روسری و آرایش کرده را نشانم داد و گفت «این منم. آن موقع هنوز هدایت نشده بودم. خام بودم و استادم مرا پخت. حالا هم گفته برای کمک به بندگان خدا، باید از آبرو و عزت خودم مایه بگذارم.» داشتیم در جواب حرف‌هاش، توی ذهنم دنبال یک جمله درست و درمان می‌گشتم که دوباره یک عکس دیگر نشانم داد. خواهرش بود. گفت «بهتان حق می‌دهم اگر حرف‌ها باعث تعجب‌تان شود. برای خودم هم زمان برد تا بتوانم قبول کنم. من آن قدر چوب انکارهام را خوردم که فهمیدم نباید روبروی خواسته خدا و بنده مقربش بایستم.»

طاهرا را چسباندم به خودم و گفتم «من فکر می‌کردم مؤمن نباید آبروی خودش را ببرد، چون خدا خودش ستار العیوب است.» رفت عقب و نشست روی نیمکتی، چند متر آن طرف‌تر. گفت «افسردگی گرفته بودم. بدخیم بدخیم. کارم بیخ پیدا کرده بود که امام حسین سهم شفا را به خواهرم داد. خوب خوب شدم. اما همین که چند صباح گذشت، قول‌هایم را زیر پا گذاشتم و خواهرم را انکار کردم. می‌گفتم خودم خوب شده‌ام و خواهرم کاری برای من نکرده. دوباره مریضی‌ام برگشت. خیلی مقاومت کردم که زیر بار نروم. تا نزدیک مردن رفتم. اما خواهرم، دردش به عمرم، شب و صبح برای من وقت گذاشت و مؤمنم کرد. حالا به این که مورد عنایت ویژه است باور دارم.» دوباره طاهرا را بغل کردم و رفتم روی تاب نشستیم. گفتم «پس اختلاف‌تان با همسرتان بر سر همین موضوع است؟» به گفتن یک اوهموس بسنده کرد. داشتیم با خودم مزه می‌کردم که سؤال بعدیم را چطور بپرسم، که گوشه‌اش زنگ خورد. آن قدر قربان صدقه کسی که آن‌ور خط بود رفت که فهمیدم خواهرش است. تلفنش طول کشید. به جمع دو نفره مرد معتاد و همراهش، یک نفر دیگر هم اضافه شده بود. مرد تازه‌وارد، گل‌ها را دستش گرفته بود و داشت خداحافظی می‌کرد. پیرمرد هم با فاشق توی دهانش، خوابش برده بود. یاد طاهرا افتادم. گفتم

«بابا؟» طفلک توی بغلم خوابش برده بود.

بین دوبه‌شکی ماندن و رفتن بودم که زن سر رسید. گفت «از خواهرم دستور خواستم. ایشان هم امر کرد به مدارا. گفت حالا که تلنگرم رازده‌ام، وقت عقب‌نشینی است.» نفس عمیقی کشیدم و گفتم «خدارا شکر. پس به همسرتان تلفن می‌زنید؟» گوشه‌اش را گذاشت توی کیفش و گفت «شماره را می‌گویم، شما با گوشه‌اش خودتان زنگ بزنید. من نمی‌توانم گوشه‌اش را دست شما بدهم.» داشتیم توی ذهنم برای این که چرا نمی‌تواند گوشه‌اش را دستم بدهد دنبال دلیل می‌گشتم، که خودش عذرخواهی کرد و گفت «جسارت نباشد، فقط محض این که نامحرمید.»

یک ربع بعد از تماسم، شوهرش سر رسید. با موتور و دمپایی. چهل و خرده‌ای سال، سن داشت. از دور که می‌آمد، کمی هارت‌وپورت کرد و برام شاخ و شانه کشید. من هم با چند تاداد، از خجالتش درآمد. حواسش که جمع طاهرا شد و کارت روان‌شناسی‌ام را که دید، عذرخواهی کرد و برای مشاوره باهام وقت گرفت. زن هم، بدون خداحافظی و تشکر، پشت سر شوهرش راه افتاد و رفت. یک جورهایی مطمئن بودم که پاش به کلینیک نمی‌رسد.

درست هم فکر می‌کردم. شوهرش، تک و تنها، توی یکی از بعد از ظهرهای هفته بعدش، آمد کلینیک. هنوز حرف‌هاش را شروع نکرده بود، که زد زیر گریه. گفت «بعد از یک هفته بی‌خوابی و فکر و خیال، امروز صبح تصمیمش را گرفته و رفته دادخواست طلاق پر کرده. پرسیدم «آن شب خیلی سفت و سخت برای مشاوره وقت می‌خواستی. چطور توی چند روزی که گذشت نیامدی؟ خیلی منتظرت بودم.» شانه‌هاش را بالا انداخت و گفت «با خودم فکر کردم بیایم چکار؟ کسی باید بیاید که همه بدبختی‌ها زیر سرش است. که آن هم عین خیالش نیست!» می‌گفت خانمش گفته «من نیازی به دکتر ندارم. خواهرم همه چیز و همه کس من است. طیب روح و تم است. این تویی که بیچاره و بی‌کسی، برو برای خودت فکری بکن.» پرسیدم «الآن از آمدنت به این جا خبر دارد؟» گفت «بله. خبر دارد. یک جورهایی خوشحال هم هست که باب دلش بشوم.»

براش یک چایی ریختم و رفتم نشستیم روی کاناپه روبه‌روش. گفتم «بسم‌الله.» از بارداری سوم همسرش شروع کرد. گفت آن موقع‌ها، سه چهار سال می‌شده که خواهر خانمش ادعای شفامی کرده. بچه که به دنیا آمده، خانمش هم افسردگی گرفته و شده قوز بالا قوز. رشته کلامش را قطع کردم و خواستم چند دقیقه فقط از خواهر خانمش بگویم. گفت «ده دوازده سال پیش، رابطه خواهر خانمم با شوهرش شکرآب می‌شود. سر خیانت و این جور چیزها.» خواستم راست و دروغش را بگویم. گفت «دیر فهمیدیم که تهمت بوده. کلی برو بیا که کردیم، متوجه شدیم خواهر خانمم توهم زده و شوهر بیچاره‌اش دست از پا خطا نکرده.» پرسیدم «کار از کار گذشت؟» گفت «نه. ورق برگشت. فهمیدیم خودش با یکی ریخته روی هم.» آه‌های کشداری گفتم و تکیه دادم به کاناپه. او هم ادامه حرفش را گرفت که «آقای دکتر! جانم براتان بگویم که خواهر خانم ما با یک مردی آشنا شده که اهل ورد و دعا بوده. او هم روی مخ این خانم کار

می‌کند. می‌گوید تو برگزیده شده‌ای. دستت شفا دارد. و بعد از این که زندگی‌اش را به هم می‌ریزد، مدام سوءاستفاده جنسی می‌کند.»

پاشدم پنجره اتاق را باز کردم و گفتم «فعلاً پرونده خواهر خانم را ببندیم. از خانمت بگو.» پرسید «چقدر بگویم؟ از کجا بگویم؟» گفتم «فقط جاهای مهم.» و یک برگه پرونده مراجعین و خودکار گرفتم دستم. گفت «خانمم افسرده بود. خواهر خانمم به بهانه این که می‌خواهد به خواهرش انرژی بدهد، خزعبلات آن استادش را فرو می‌کرد توی مغز خانم من.» روی برگه نوشتیم شستشوی مغزی بعد از بحران افسردگی. یک قُلپ از چاییش خورد و حرف‌هاش را از سر گرفت «یک روز غروب، تازه از سر کار برگشته بودم که دیدم خانمم دارد مثل ابر بهار گریه می‌کند. حالا گریه نکن و کی بکن. ماجرا را که جویا شدم، گفت خواهرش گفته برای این که پاک و خالص شود، لازم است تمام گذشته‌اش را مثل پته بریزد روی آب.» قبل از این که بپرسم چطوری، خودش گفت «حقیقتش خودم هم هنوز هم از ماجرا سر در نیآورده‌ام. این جور که خانمم می‌گفت، خواهرش مثل یک غیب‌گو، ریز و درشتش را ریخته روی دایره. بعدش هم گفته باید خانواده و شوهرت هم از همه این‌ها باخبر شوند.»

روی برگه نوشتیم سوءاستفاده از بی‌پناهی عاطفی و گفتم «خب بعد.» مکثی کرد و سرش را انداخت پایین. گفت «وسوسه شده بودم بفهمم چه گند کاری‌هایی توی گذشته‌اش داشته. به این خاطر رفتم توی تیم خواهر خانمم و گفتم "اگر خواهرت گفته این جور پذیرفته می‌شوی، لابد چیزی می‌دانسته." پرسیدم «خانمت قبول کرد؟» دستی به سبیلش کشید و گفت «اوهموم، ولی به این شرط که توی جلسه افشاگری حضور نداشته باشد. آن قدر ترسیده بود که رفت یک جایی که در دسترس من نباشد. می‌ترسید قاطی کنیم و دخلش را بیاوریم. قایم که شد، به خواهرش زنگ زد و گفت "حالا بگو." خواهرش هم، هر چه بود و نبود به ما گفت. از دوست‌پسرهایی که توی دوره نوجوانی داشته‌وسیارگ و قلیان‌هایی که کشیده. من و مادر و پدرش به خورش تشنه بودیم. زنگ می‌زدیم و تهدیدش می‌کردیم. او هم مجبور شد نزدیک بیست روز آواره بشود. بعدها فهمیدیم می‌رفته توی امامزاده‌ها بیتوته می‌کرده. آوارگی و دوری‌اش اذیت می‌کرد. با خودم گفتم "حالا گیریم توی نوجوانی با دوسه تا پسر، چند کلمه حرف مفت زده. به کجای دنیا برمی‌خورد؟ مگر خودت پسر پیغمبری؟" و زنگ زدم و گفتم "برگرد. هر چی بوده و نبوده به درک. دلم برات تنگ شده." گفتم «آفرین. ولی قبول داری یک جورهایی خودت هُلش داده‌ای سمت خواهرش؟» سرش را تکان داد و گفت «شاید. یعنی آره.» و چند ثانیه که گذشت گفت «من فقط آن یک‌بار اشتباه کردم. و گرنه اول و وسط و آخرش، تقصیر خودش بود. من خیلی سعی کردم عقلش را بیاورم سر جاش، خودش مقاومت کرد. رفته بود توی مُخس که انتخاب شده.» پریدم توی حرفش و گفتم «با آن انتحاری که کرده، انتظار داری این فکر توی ذهنش پررنگ نشود؟ حساب کن حاضر شده آبروش برود. ضمناً نقش خودت را توی این اتفاق فراموش نکن.» نگاه تندمی به چشم‌هام انداخت و گفت «من هزار سال سیاه فکر نمی‌کردم که قرار است تا این

حد، برده و مطیع خواهرش بشود. هزار سال سیاه فکر نمی‌کردم که فرار است پابه‌پای خواهرش راه بیفتد این شهر و آن شهر، برای مریض‌ها و بچه‌ها و کاغذ و خودکارم را گذاشتم روی میز و گفتم «خانم هم ادعای سهم شفا کرده؟» نفس عمیقی کشید و گفت «نه شکر خدا. گوشِ شیطان کر، از این بازی‌ها نداشته. مشکل خانم من این است که عقل خودش را بوسیده گذاشته کنار. البته مرضِ انتخاب شدن و برگزیده شدن هم پیدا کرده.» مستقیم زل زدم توی چشم‌هاش و گفتم «آدم‌ها دوست دارند یکی دوستشان داشته باشد. دلشان می‌خواهد مورد توجه باشند.» نگاهم کرد و سرش را انداخت پایین. من هم برگه و خودکار را برداشتم و نوشتم «احساس تنهایی. قربانی. طعمه. فریب‌خورده.»

از جاش بلند شد و گوشه‌ی به دست، آمد سمتم. رفت توی اینستاگرام و شروع کرد به سرچ کردن. صفحه خواهرزنش را نشانم داد. گفتم «این جا مشتری‌یابی می‌کند. بعد مشتری‌ها را احواله می‌دهد به استادش.» پرسیدم «پول هم می‌گیرد؟» گفت «نه. اول به اسم خدا و پیغمبر می‌رود جلو. می‌گوید شفا می‌دهد و پول هم نمی‌گیرد. اما بعداً مردم، خودشان پول بارانش می‌کنند.» باز پرسیدم «خانم هم از این پول‌ها سهم می‌برد؟» همان‌طور که برمی‌گشت سر جاش گفت «خودا حقمش هم سهمی نمی‌برد، چه برسد به خانم من. همه پول‌ها را اودوستی می‌برد می‌ریزد توی دامن آن مرتیکه کلآش.»

برگشتم پشت‌میزم. داشتم می‌گفتم «حالات تصمیم

برای جدایی از خانم جدی است؟» که یک‌هوا در اتاق باز شد. خودش بود. با همان پوشیه و چادر و دستکش. تا وسط اتاق دوید. زد تختِ سینه شوهرش و گفت «حالا آدم شده‌ای و برای من دادخواست تلاقِ پُر می‌کنی؟ بدبخت! منشی هم پشتِ سر زن، تا وسطِ اتاق دویده بود می‌خواست توضیح بدهد چه شده. ردش کردم و در را بستم. مرد گفت «صدات را بپر. می‌خواهی برای آقای دکتر توضیح بدهم دیشب چه مرگت شد نصفه‌شب از خانه زدی بیرون؟» زن نگاهی به من کرد و گفت «بگو. من که از ریخته شدن آبروم برای خدا باکی ندارم. من که از چیزی نمی‌ترسم. این یکی هم روش.»

تعارف کردم بنشیند روی صندلی. چند تا قند هم انداختم توی یک لیوان چایی و دادم دستش. مرد توی دنیای خودش بود. پی حرفِ خودش را گرفت و گفت «آقای دکتر! خیلی عذرخواهی می‌کنم که این حرف را می‌زنم، ولی خانم من، چند ماهی است که با من رابطه ندارد. دستور از بالاست! آن شب من خیلی اصرار کردم که از خِر شیطان بیاید پایین، ولی به گوشش نرفت و دیدید که چه داستانی درست کرد. باورتان می‌شود به من دست هم نمی‌زند؟! می‌گویم تو نامحرمی! آن وقت چرا؟ چون به خواهرش دامت بر کاته، ایمان ندارم!» و رو کرد به خانمش و گفت «ای تُف به مغزِ پشمکی ات!» چندبار محکم کوبیدم روی میز و گفتم «خواهشاً اجازه بدهید جلسه را محرمانه جلو ببریم.» مرد عذرخواهی کرد و نشست. روبه زن گفتم «من از حرف‌های همسر شما این‌طور

فهمیده‌ام که دلش می‌خواهد زندگی‌تان به قبل از بارداری سومتان برگردد. خیلی از آن روزها، به خوبی یاد می‌کند.» زن چایی‌اش را گذاشت روی میز و گفت «مگر من قبل از بارداری سومم چه شکلی بودم؟ جز این بود که گیر کرده بودم توی دنیای کوچک و مسخره خودم؟ جز این بود که از درونِ بقیه خبردار نبودم؟»

مرد شروع کرد به دهان کجی کردن «جز این بود که... جز این بود که... و داد زد «یک دقیقه دهانت را ببند و گوش کن!» زن نگاهی به من کرد و گفت «به جای این که خوشحال و قدردان باشی، بگوید خدایا شکر که زنم را هدایت کردی، فقط مسخره می‌کنی!»

مرد زیر لب یک لا اله الا الله گفت و سرش را کرد توی گوشه‌اش. معلوم بود دنبال چیزی می‌گشت. من هم سکوت کردم. چند ثانیه که گذشت، از جاش بلند شد. رفت جلوی خانمش و صفحه گوشه‌اش را گرفت سمتش. گفت «قبل از بارداری سومت این شکلی بودی بدبخت. این قدر خوشحال. این قدر خوشبخت. غروب‌ها از سر کار پرواز می‌کردم تا زودی برسم پیشت. یادت هست؟» برای چند لحظه اتاق ساکت شد. مرد خم شد و خانمش را بغل گرفت. زن با صدایی که به زور بیرون می‌آمد گفت «کاش آن موقع‌ها که افسردگی داشتم این کار را می‌کردی، نه الان.» از جاش پا شد و تلاش کرد خودش را از بغل شوهرش بیرون بکشد. مرد نگاهی به من کرد و گفت «خیالت راحت. آقای دکتر درستش می‌کنند.» بعد زد زیر گریه و دوباره زنش را بغل گرفت. زن گفت «کاش آن موقع مرا مشاوره می‌آوردی، نه الان.»

عزت در پرتو آیات و روایات

اشاره:

عزت نفس، یکی از پایه‌های اساسی شخصیت آدمی و باعث نیل انسان به افتخار و سربلندی است. عزت نفس مایه آزادی و والایی همت است. عزت‌مندان هرگز به ذلت و بندگی دیگران تن نمی‌دهند و سرمایه شرافت و آزادی خود را با هیچ قیمتی معامله نمی‌کنند. عزت نفس از طرفی برای تمام افرادی که از بزرگ‌ترین فضیلت‌های اخلاقی است و از طرف دیگر، محرک آدمی در اجرای دیگر برنامه‌های اخلاقی تلقی می‌شود. به عبارت دیگر، شرافت نفس افزون بر آن که خود از نظر فردی صفتی نیکوست، می‌تواند ضامن اجرای دیگر صفات پسندیده در محیط خانواده و اجتماع نیز به شمار آید. اگر انسان‌ها به ویژه جوانان بتوانند این تمایل والای فطری را همواره در درون خود زنده و حاکم نگه دارند و رفتار و گفتار خویش را با آن هماهنگ سازند، توانسته‌اند اساس نیک بختی انسانی خود را برای تمام دوران عمر پایه‌گذاری کنند. [فلسفی، محمدتقی، جوان از نظر عقل و احساسات، ج ۲، ص ۲۸۴-۲۸۷]

با دقت در آیات قرآن درباره عزت، شاید بتوان گفت که قرآن دو نگاه به عزت دارد:

نگاه اول:

یکی نگاه از پائین به بالا که بر طبق آن، عزت را مخصوص خداوند دانسته است. از این نظر، قرآن کریم در سه آیه مشابه، عزت را از آن خدا دانسته و بیان می‌دارد هر کس طالب عزت است باید از خدا بخواهد.

«و لا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا هو السميع العلیم؛ و گفتار آنها تو را غمگین نسازد، مسلماً قدرت و پیروزی همه‌اش به دست خداست، اوست که شنوا و داناست.» [یونس / سوره ۱۰، آیه ۶۵]

«من کان یریذ العزة فله العزة جمیعا؛ هر کس عزت می‌خواهد، عزت یکسره از آن خداست.» [فاطر / سوره ۳۵، آیه ۱۰]

پس هیچ موجودی نیست که خودش بالذات عزت داشته باشد؛

«سبحان ربک رب العزة عما یصفون؛ منزّه است پروردگار تو، پروردگار عزیز از آنچه وصف می‌کنند.» [صافات / سوره ۳۷، آیه ۱۸۰]

در این آیه کلمه رب را به عزت اضافه کرده تا بفهماند عزت مختص خداست. پس او مقامی منیع دارد که منیع بودنش علی الاطلاق است، یعنی هیچ عامل ذاتی نمی‌تواند او را ذلیل کند و هیچ غالبی نیست که بر او غلبه نماید و هیچ کس نمی‌تواند از تحت سلطنت او بگریزد. [طباطبایی، سید محمد حسین، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۷، ص ۲۱۵]

نگاه دوم:

نگاه دیگر از بالا به پائین است که در آن پرتو عزت حق تعالی شامل رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و مؤمنین گردیده است.

نظیر آیه ۸ سوره منافقون که خداوند می‌فرماید: «آنها پنهانی با هم می‌گویند: اگر به مدینه مراجعت کردیم البته باید اربابان عزت و ثروت، مسلمانان ذلیل (فقیر) را از شهر بیرون کنند و حال آنکه عزت مخصوص خداوند و رسول و اهل ایمان است...» [منافقون / سوره ۶۳، آیه ۸]

در دعای عرفه به نقل از امام حسین (علیه‌السلام) آمده است: تمام عزت و بلندمرتبتگی از آن خداست و هر که خدا را دوست بدارد، عزیز و گرنه ضعیف خواهد بود. [محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمة، ج ۷، ص ۳۶۱]

جمع‌بندی:

در روایات اسلامی تاکید شده است که مؤمن نباید وسایل و زمینه‌های ذلت خویش را فراهم سازد؛ چون خداوند خواسته او عزیز و سربلند باشد و برای حفظ این عزت بکوشد. امام صادق (علیه‌السلام) فرموده‌اند: «مؤمن عزیز است و ذلیل نخواهد بود. مؤمن، از کوه محکم‌تر و پرصلابت‌تر است؛ چرا که کوه را ممکن است با کلنگ‌ها سوراخ کرد، ولی هرگز چیزی از دین مؤمن کنده نمی‌شود.» [مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۱۶۹]

احمد رستمی:

انتقادگر درون تقویت می‌شود تا فرد بتواند دائماً احساس آرامش را تجربه کند



در گفت‌وگوی پیش رو، حجت‌الاسلام والمسلمین احمد رستمی، دکتری مهارتی طب سنتی و کارشناسی روان‌شناسی، با ذکر مثال‌هایی به بیان دقیق تقویت انتقادگر درون و تشریح نکات مبهم آن پرداخته است.

صدای درونی منفی، چطور ترس از پذیرفته نشدن را در فرد از میان می‌برد؟

انتقادگر درون، برای این که ترس از پذیرفته نشدن را در فرد از میان ببرد، به دوروش اقدام می‌کند: اول؛ ترس از پذیرفته نشدن را به عنوان یک پیش فرض، برای فرد مسلم در نظر می‌گیرد تا به این ترتیب، امکان غافل‌گیر شدن او را به صفر برساند. در شرایطی که فرد مدام پیش‌بینی می‌کند که هر آن ممکن است طرد شود، خودش را از آسیب‌هایی مثل درمانده شدن یا شکست نجات می‌دهد. انتقادگر درون، با سوءاستفاده از این موقعیت، خودش را تقویت می‌کند و فرد را به ادامه این روند ترغیب می‌کند.

دوم؛ انتقادگر درون، به شکلی کاملاً ویرانگر به فرد حمله می‌کند و تا جای ممکن او را تحقیر می‌کند، تا به این وسیله، اولین و مهم‌ترین تخریب‌گر فرد، خودش باشد و در نتیجه، تحقیر و آسیب هیچ فرد دیگری، نتواند به این اندازه آسیب‌زا و ویرانگر واقع شود. در چنین حالتی، انتقادگر درون به فرد حمله می‌کند تا او را از تنش‌ها و استرس‌هایی که ممکن است توسط دیگران تحمیل شوند در امان نگه دارد.

آیا انتقادگر درون، می‌تواند کاری کند که فرد، پذیرش دیگران را از دست ندهد؟

انتقادگر درون، برای رسیدن به چنین موقعیتی، خشم و ناراضی‌ای را که از دیگران دارد، متوجه خودش می‌کند تا حمایت آن‌ها را از دست ندهد. او با گرفتن انگشت اتهام به سمت خودش و مبرا کردن دیگران، خودش را مسئول تمام اشتباهات آن‌ها در نظر می‌گیرد تا به این ترتیب، رابطه خودش را هم چنان با آن‌ها سالم نگه دارد و از جنبش پذیرفته باشد.

آیا انتقادگر درون، می‌تواند کاری کند که فرد، خودش را بپذیرد؟

صدای منفی درونی در این حالت، تلاش می‌کند تا بر احساس گناه فرد سرپوش بگذارد. به عبارت دیگر، بعد از این که فرد خطایی را مرتکب شد و گناهی را انجام داد، انتقادگر درون، به فرد حمله می‌کند و او را مورد سرزنش خودش قرار می‌دهد. و دامنه این سرزنش‌ها را به جایی می‌رساند که فرد گمان می‌کند تاوان اشتباه خودش را پرداخته است. و به همین ترتیب، انتقادگر درون تقویت می‌شود تا فرد بتواند دائماً احساس آرامش را تجربه کند.

سرزنش‌ها و نکوهش‌هایی را متوجه فرد می‌کند که مطابق با سرزنش‌ها و نکوهش‌های والدین اوست؛ برچسب‌هایی به فرد می‌زند که قبلاً از جانب والدین فرد به او نسبت داده شده‌اند، و رفتارهای او را طوری قضاوت می‌کند، که احتمال می‌رود والدینش آن‌گونه قضاوتش کنند. مشابهت رفتار انتقادگر درون با والدین فرد، باعث می‌شود که فرد، تمام تلاشش را برای مطیع بودن در برابر این انتقادهای انجام‌دهنده تا به این طریق هم که شده، بتواند مورد تأیید و پذیرش آن‌ها قرار بگیرد.

صدای درونی منفی، چطور می‌تواند نیاز فرد به موفقیت را برآورده کند؟

انتقادگر درون، با تهدید کردن فرد، تلاش می‌کند او را به جلو براند. به عنوان مثال، فرد را در یک چالش جدی با خودش قرار می‌دهد و در ادامه، شروع به دادن هشدارهای لازم می‌کند که: موفق نشدن، به معنای تنبلی، بی‌استعدادی، بی‌کفایتی و نادانی است. و با این روش، احساس ارزشمندی فرد را هدف قرار می‌دهد تا او را برای موفق شدن، تحت فشار قرار بدهد.

صدای منفی درونی، چطور به احساس درونی «بد بودن» پایان می‌دهد؟

فرد را وادار به رسیدن به معیارهای غیر ممکن می‌کند. او را مجبور می‌کند که برای بی‌نقص بودن، به خودش سخت بگیرد و تلاش کند. اما از آن جایی که رسیدن به این معیارها در نهایت غیر ممکن است، فرد به این نتیجه می‌رسد که چندان هم لازم نیست احساس بی‌کفایتی و ناامیدی داشته باشد.

انتقادگر درون، چطور با ترساندن فرد از شکست، خودش را تقویت می‌کند؟

وقتی فرد به دنبال تغییر می‌گردد و تلاش می‌کند موقعیت بهتر و خلاقانه‌تری را برای خودش خلق کند، انتقادگر درون، او را زیر‌رگیر تحقیرها، سرزنش‌ها و توهین‌های خودش له می‌کند. و با حجم خودگویی‌هایی که به فرد تحمیل می‌کند، حجم عظیمی از اضطراب، تنش و استرس را به او وارد می‌کند. در این شرایط، فرد برای رسیدن به آرامش، ترجیح می‌دهد که از فکر تغییر منصرف شود. انتقادگر درون، از این آرامش مقطعی سوءاستفاده می‌کند، و فرد را عادت می‌دهد که برای در امان ماندن از اضطراب شکست هم که شده، از تغییر اجتناب کند.

اگر نیاز به انجام کار صحیح را در راستای نیازهای بنیادین انسان فرض کنیم، عملکرد انتقادگر درون را در کدام بخش آن می‌توانیم ببینیم؟

انتقادگر درون، در عین این که به فرد آسیب می‌زند، می‌تواند به صورت مقطعی و گذرا، او را در جهت رفع نیازهای اساسی اش، از جمله نیاز به خوب بودن، یاری کند. برای این منظور، انتقادگر درون، به ارزش‌ها و قوانینی تکیه می‌کند که فرد به عنوان چارچوب و مقررات جدی برای زندگی اش انتخاب کرده است. صدای درونی منفی، هر زمان که احساس کند فرد از این چارچوب‌ها گذر کرده و آن‌ها را نادیده گرفته است، شروع به هشدار دادن می‌کند. و به عبارتی، به فرد می‌فهماند که راه درست کجاست و فرد چگونه می‌تواند احساس ارزشمندی از دست‌رفته‌اش را دوباره بازگرداند. با این اوصاف، انتقادگر درون موجب می‌شود که فرد، برای قوانین و خطوط قرمزی که برای خودش تعیین کرده ارزش قائل شود و در نتیجه، به نیاز خودش برای انجام کار درست، پاسخ مثبت بدهد.

انتقادگر درون، چطور می‌تواند به فرد در بازیابی و بازشناسی ارزش‌های درونی اش کمک کند؟

صدای درونی منفی، به دو طریق می‌تواند فرد را در جهت برآوردن احساس ارزشمندی یاری کند: اول؛ موقعیت فرد را با دیگران مقایسه می‌کند، و با شایسته ارزیابی کردن فرد، شرایطی را فراهم می‌کند که احساس ارزشمندی کند. زمانی که فرد خودش را از دیگران ارزشمندتر می‌بیند، از احساس لذت سرشار می‌شود و با احتمال بسیار زیاد، به رفتار مقایسه کردن خودش با دیگران عادت می‌کند.

دوم؛ برای فرد، معیارهای کمالگرایانه سنگینی تعیین می‌کند تا بتواند بعد از برآورده شدن آن‌ها، احساس بی‌نقص بودن را به فرد تلقین کند، و به این ترتیب، حتی به صورت مقطعی هم که شده، کاری کند که فرد خودش را ارزشمند ببیند.

چرا انتقادگر درون، تلاش می‌کند جای والدین سرزنشگر را بگیرد؟

به این دلیل که فرد در دوران کودکی خود، میل شدیدی به احساس پذیرفته شدن توسط والدین دارد. در نتیجه انتقادگر درون او، برای این که بتواند لذت ناشی از چنین احساسی را ایجاد کند، از جایگاه والدین با فرد وارد گفت‌وگو می‌شود. در نتیجه، دقیقاً

تقویت انتقادگر درون

محمدسهیلی‌راد
(کارشناس ارشد روان‌شناسی)

علل پذیرش انتقادگر درون

انتقادگر درون، با وجود اثر تخریب‌کنندگی شدیدی که بر عزت نفسی فرد دارد، هم‌چنان از جانب خود فرد محافظت می‌شود. به عبارتی، فرد در عین این که از حملات انتقادگر آسیب می‌بیند، میلی به حذف آن ندارد و بلکه به صورت نامحسوس، برای حفظ آن، تلاش نیز می‌کند. این اتفاق، گرچه در ظاهر امر، بسیار غیر منطقی به نظر می‌رسد، اما دلایل منطقی بسیاری پشت خودش دارد. انتقادگر درون، از برخی زوایا، یک پاداش‌دهنده است. این پاداش‌ها، به یک تعبیر، همان نیازهای برآورده شده ما هستند. با توجه به گستره نیازهای انسان، حیطة فعالیت انتقادگر درون نیز، قابل فهم و تشخیص است. نیازهای انسان‌ها، با این که در نهایت امر، برای هر فرد، شکل انحصاری و ویژه خود را پیدا می‌کنند، اما در کل، به چهار بخش اساسی قابل تقسیمند:

۱. انسان‌ها نیاز دارند احساس امنیت کنند.
۲. انسان‌ها نیاز دارند که خودشان را ارزشمند ببینند
۳. انسان‌ها نیاز دارند خودشان را با قابلیت و مفید احساس کنند. به هر اندازه که فرد، خودش را بر پیرامونش اثر گذار ببیند، احساس عزت نفس بیشتری نیز خواهد داشت.
۴. انسان‌ها نیاز دارند از جانب اطرافیانشان پذیرفته شوند.

از آن جایی که تمام توجه فرد بر این است که نیازهای بنیادین خودش را برآورده کند، شیوه ناسالم و مقطعی انتقادگر درون را برای تأمین این نیازها نادیده می‌گیرد و به آسیب‌هایی که از آن طریق می‌بیند تن می‌دهد. به عنوان مثال، ترجیح می‌دهد که هم‌چنان با مشکلاتش باقی بماند، اما با اضطراب ناشی از تغییر وضعیت روبه‌رو نشود. بر همین اساس است که فردی با انتقادگر درون پررنگ، نسبت به کسی که عزت نفس بالایی دارد، تفاوت‌های آشکاری دارد؛ گرچه در ظاهر و در نگاه اولیه، شبیه به نظر برسد. در عزت نفس بالا، فرد، هم‌چنان که به شدت بر آوردن نیازهای اساسی اش تأکید دارد، تلاش می‌کند تا آن‌ها را از راه‌های صحیح تأمین کند. به عنوان مثال، برای به دست آوردن احساس امنیت، خودش را با ترس‌هایی که دارد روبه‌رو می‌کند؛ برای ارزشمند شدن تلاش می‌کند؛ برای این که از جانب دیگران پذیرفته شود، سعی می‌کند راه‌هایی برای نزدیک

شدن به آن‌ها پیدا کند؛ و برای این که احساس توانمندی و لیاقت داشته باشد، خودش را به مهارت‌های مد نظرش مجهز می‌کند. در چنین وضعیتی، انتقادگر درون، فرصت خودنمایی نخواهد داشت و فرد برای رسیدن به اهداف مد نظرش، به صدای درونی منفی اش خوراک نخواهد داد.

تقویت انتقادگر درون

در جریان پیروی از انتقادگر درون، صدای منفی او در فرد تقویت می‌شود. این اتفاق به دو شکل اتفاق می‌افتد:

۱. تقویت مثبت: در این حالت، فرد در پی تأمین نیازهای بنیادین خود، به انجام یک رفتار خاص متوسل می‌شود که توانسته احساس لذت را در او به وجود بیاورد. اگر فرد در نتیجه این رفتار، به هدف مد نظرش برسد، آن‌گاه آن رفتار را مجدداً تکرار خواهد کرد، و به عبارتی، پاداش، سبب تقویت رفتار او خواهد شد. به عنوان مثال، اگر فرد بعد از کمک به دیگری، با تشویق و تحسین او روبه‌رو شود، با احتمال بسیار زیاد، مجدداً آن رفتار را تکرار خواهد کرد. و هر چقدر که پاداش قوی‌تر باشد، احتمال تکرار رفتار نیز بیشتر خواهد بود. مثلاً فرد متوجه می‌شود که بعد از ترفیع رتبه، احساس ارزشمندی بیشتری می‌کند و بیشتر توسط دیگران پذیرفته می‌شود. بنابراین، برای تجربه چنین موقعیت لذت‌بخشی، سعی می‌کند تا رفتارهای منجر به موفقیت را تکرار کند. علاوه بر این، پاداش و تقویت مثبت، می‌تواند در حیطة تفکر نیز اتفاق بیفتد. هرگاه یک فکر و یا خیال، بتواند برآورنده نیاز بنیادین انسان باشد، فرد به تکرار آن فکر یا خیال دست می‌زند. به عنوان مثال، با تخیل یک اتفاق هیجان‌آور، سعی در تسکین خودش می‌کند تا به این احساس برسد که گویا نیازهای بنیادینش برآورده شده‌اند یا می‌شوند.

۲. تقویت منفی: در این حالت، فرد در اندیشه تأمین نیازهای بنیادین خود، به انجام یک رفتار خاص متوسل می‌شود که توانسته درد و رنج را از او دفع کند و او را به آرامش، امنیت و حال خوب برساند. به عنوان مثال، فرد خودش را در شرایط اضطراب‌آور یک امتحان می‌بیند، و متوجه می‌شود که با خوردن غذا، خوابیدن و یا تلویزیون نگاه کردن، برای چند لحظه هم که شده، از این

تنش و اضطراب‌رهایی پیدا می‌کند. بنابراین، برای این که به امنیت و آرامش برسد، به انجام این رفتارهای منفی و نادرست روی می‌آورد. یا مثلاً یک فرد، وقتی از جانب دیگری پذیرفته نمی‌شود، شروع به پرخاشگری و توهین می‌کند و پس از انجام این رفتار، ناگهان حجم عمیقی از آرامش را در درون خودش می‌بیند. در نتیجه یاد می‌گیرد که برای بر آوردن نیازهای خودش، به دیگری آسیب بزند و با تکرار این آسیب‌ها، سعی کند خودش را به آرامش برساند. یا مثلاً فرد، خودش را کم‌ارزش و بی‌کفایت می‌بیند. و برای از میان بردن این احساس، تلاش می‌کند ارزش دیگری را پایین بیاورد. در این حالت، سرزنش و تحقیر دیگری، به عنوان رفتارهای آرامش‌بخش تلقی می‌شوند، و فرد، هر زمان که احساس کند، از ناحیه ارزشمندی یا پذیرش مورد تهدید قرار گرفته است، به این تفکرات پناه می‌برد. مثال دیگری که می‌تواند تقویت منفی را با وضوح بیشتر ترسیم کند، سوگ عاطفی است. در مواقع فقدان، فرد ناگهان حجم عظیمی از ناکامی و ناامیدی را تجربه می‌کند و به دنبال آن، با تنش‌های هیجانی و جسمانی بزرگی روبه‌رو می‌شود. افراد غالباً در چنین موقعیت‌هایی، به خاطرات رنج‌آور یا روزهای لذت‌بخشی که با فرد یا شیء از دست رفته داشته‌اند رجوع می‌کنند و تلاش می‌کنند تا به این وسیله، برای لحظاتی خودشان را در حالت خلسه و کرختی آن خاطرات غرق کنند و از تنش و فشاری که به آن‌ها تحمیل می‌شود دور بمانند.

با این وصف، انتقادگر درون در تقویت منفی، بدون توجه به راه حل درست و صحیح، تنها به دنبال روشی برای حل مسئله می‌گردد. یعنی فقط درصدد این است که رنج و درد را از فرد دور کند و اهمیتی نمی‌دهد که این آرامش مقطعی، به چه قیمتی اتفاق می‌افتد. در تقویت مثبت نیز، صدای درونی منفی، با پرت کردن حواس فرد به یک اتفاق مثبت مقطعی، سعی می‌کند او را در یک لذت‌ناپایدار غرق کند و احساس امنیت، آرامش و شادی را، هر چند گذرا، در او ایجاد کند. در مجموع، در نتیجه تقویت مثبت یا منفی انتقادگر درون، رفتارها یا افکاری که فرد در جهت لذت یا کاهش رنج و درد به کار می‌گیرد، غالباً به عنوان یک راه حل اصلی و جدی انتخاب می‌شوند و نتیجه‌ای جز تکیه و توجه فرد به صداهای درونی منفی اش ندارند.

پیش‌نیازهای فکری کمبود عزت نفس (قسمت چهارم)

مریم تقی لو
کارشناس مدیریت خانواده

ارتباطات فرد کمال‌گرا

روابط و تعاملات یک فرد کمال‌گرا را می‌توان به طور کلی در سه محدوده بررسی کرد:

۱. روابط با نزدیکان: رابطه یک فرد کمال‌گرا با والدین، به شدت تحت تأثیر انتظارات و توقعات والدین است. والدین یک فرد کمال‌گرا، عموماً برای فرزندانشان اهداف دور از دسترس تعیین می‌کنند و به این ترتیب، بذریک اضطراب و ترس سنگین را در درون آنان می‌کارند. ناکام شدن فرزندان در دستیابی به این کمالات، باعث سقوط عزت نفس آنان می‌شود. فرد کمال‌گرا، تا زمانی که آگاهانه در صدد کنترل کمال‌گرایی افراطی خودش بر نیاید، نمی‌تواند خودش را از این موضوع نجات بدهد. از زاویه دیگر، وقتی والدین کمال‌گرا باشند، فقط زمانی از فرزند خود رضایت خواهند داشت که او را بی‌عیب و نقص ببینند. در نتیجه، باعث می‌شوند که فرزندانشان همیشه خودش را بی‌خاصیت و ناتوان ارزیابی کند و تحت فشارهای روانی‌ای که احساس می‌کند، عزت نفس خودش را از دست بدهد.

۲. روابط با اطرافیان: فرد کمال‌گرا، برای این که بتواند به رفتارهای کمال‌گرایانه خودش ادامه بدهد، کسانی را دور و اطراف خودش جمع می‌کند که کمال‌گرا هستند و توقعات زیادی دارند. در اطراف فرد کمال‌گرا، کمتر می‌توان فردی را یافت که ارزش‌ها و عقاید متفاوتی داشته باشد. فرد کمال‌گرا، با انجام آگاهانه یا ناآگاهانه این رفتار، شرایطی را فراهم می‌آورد که هیچ‌وقت مجبور به تغییر رفتارهای خودش نباشد.

۳. روابط با اجتماع: یک فرد کمال‌گرا، به این دلیل که وقت‌گذرانی با جمع را موجب اتلاف وقت می‌داند، به ندرت خودش را درگیر روابط و تعاملات اجتماعی می‌کند و در نتیجه، کمتر دچار کمال‌گرایی در این نوع از ارتباطات می‌شود. اهداف کمال‌گرایانه‌ای که ذهن و زمان فرد را به خودش مشغول کرده است، باعث می‌شود که هیچ منفعت یا لذتی برای او در فعالیت‌های اجتماعی پیدا نشود.

خاستگاه کمال‌گرایی

یک فرد کمال‌گرا، به این دلیل که ارزشمندی خودش را با توجه به میزان موفقیت و کارآمدی‌اش می‌سنجد، عزت نفس مشروط دارد. ریشه چنین تفکری، از دوران کودکی، و توسط والدین در وجود فرزندانه شده است. والدین، به دلایل متعددی (که به نحوه زیستنشان مربوط است) از شکست فرزندشان

می‌ترسند و نگران تزلزل موقعیتش می‌شوند. به همین دلیل، نسبت به تمام شرایط و موقعیت‌های او حساس هستند. آن‌ها هم‌زمان که موفقیت‌های فرزندانشان را کم‌ارزش و عادی قلمداد می‌کنند، شکست‌های او را به هیچ‌عنوان نمی‌پذیرند. بنا به باور والدین کمال‌گرا، موفقیت، یک امر طبیعی، عادی و بدیهی است که باید اتفاق بیفتد و جایی برای افتخار کردن ندارد، و شکست، یک اتفاق خجالت‌آور و توجیه‌ناپذیر است که اصلاً نباید اتفاق بیفتد.

علت حیات کمال‌گرایی

نحوه مواجهه جامعه با کمال‌گرایی، تا حدود زیادی بر ماندگاری این خصیصه تأثیرگذار است. جامعه همواره از بهترین‌ها و برترین‌ها تجلیل می‌کند، و در همین راستا نیز، اعضای خود را به شدت به سمت بهترین و برترین شدن سوق می‌دهد و در واقع، کاری می‌کند که رویه کمال‌گرایی افراطی‌شان اصلاح نشود.

تفکر تردید

در این مکانیسم فکری، فرد دائماً خودش را در دوراهی انتخاب می‌بیند و به دلیل این که نمی‌تواند مزایا و معایب هیچ‌یک از گزینه‌های پیش روی خودش را به دیگری ترجیح بدهد، هم‌چنان در سردرگمی تردید باقی می‌ماند و از تصمیم‌گیری ناتوان می‌شود. فرد گرفتار در تردید، غالباً برای رها شدن از اضطراب و تنش، تصمیم‌گیری را به تعویق می‌اندازد و خودش را از مزایای اتفاقات و موقعیت‌های تازه محروم می‌کند. پیشرفت نکردن و درجا زدن، از آسیب‌های آشکار این مکانیسم فکری است، اما فرد، با گمان این که با تصمیم نگرفتن، خودش را به آرامش رسانده است، از این واقعیت غافل می‌شود که فرار از تصمیم‌گیری، به نوبه خود یک تصمیم است، و تاوان‌ها و آسیب‌های خاص خودش را دارد.

علل ترجیح تردید

در جریان زندگی، موقعیت‌های بسیاری به وجود می‌آیند که نباید به سرعت مورد قضاوت و تصمیم‌گیری قرار بگیرند. «تردید داشتن» و «تعامل کردن در تصمیم‌گیری» در چنین موقعیت‌هایی، یک امتیاز محسوب می‌شود. به عنوان مثال، اگر فرد به این نتیجه برسد که پیامد تصمیم‌گیری سریع، خطرناک و آزاردهنده است، می‌تواند درنگ کند تا به یک انتخاب صحیح برسد. در برخی مواقع نیز، عواقب انتخاب کردن، غیر قابل جبران است. در

نتیجه، تا زمانی که تمام ابعاد و زوایای موضوع مورد بررسی قرار نگیرد، تصمیم نگرفتن، بهترین انتخاب است. علاوه بر این، برخی اوقات، به دست آوردن اطلاعات بیشتر، و ارزیابی و مقایسه موقعیت‌های دیگر با موقعیت مد نظر، می‌تواند اثر بسیار پررنگی بر خروج فرد از تردید داشته باشد. و در کنار همه این‌ها، گاهی نتایج یک تصمیم‌گیری، به جز خود فرد، بر افراد دیگر نیز اثرگذار است. و در نتیجه، میزان مسئولیت‌پذیری فرد، او را به درنگ کردن وامی‌دارد.

علل تردید و تعطل افراطی

گرچه در برخی مواقع، تردید می‌تواند برای فرد مفید و سازنده باشد و او را از تصمیم‌های آسیب‌زا حفظ کند، اما در بسیاری از مواقع نیز، فرد با تردیدها و درنگ‌های گاه و بی‌گاه، خودش را در موقعیت‌های تنش‌زا گیر می‌اندازد و به این ترتیب، به عزت نفس خودش آسیب می‌زند. به عنوان مثال، زمان زیادی را برای تصمیم‌گیری در خصوص موضوعات ساده و سطحی صرف می‌کند، و در آخر نیز، در نهایت دودلی، شک و سردرگمی تصمیم می‌گیرد. در بسیاری از مواقع، فرد حتی در اموری که تصمیم‌گیری در آن‌ها قابل جبران است نیز، به شدت مردد است. یا مثلاً به قدری خودش را در مقایسه مزایا و معایب گزینه‌های مختلف غرق می‌کند که از تصمیم‌گیری باز می‌ماند. یا حتی در توصیف دامنه اثرگذاری تصمیماتش، آن قدر اغراق می‌کند که ناخودآگاه خودش را گیر می‌اندازد. یا مثلاً به حدی به پیامدهای احتمالی تصمیم‌گیری فکر می‌کند که در دوراهی گیج‌کننده شک باقی می‌ماند. و یا این که برای کسب شناخت و اطلاعات کافی، قدم‌های صحیح بر نمی‌دارد.

خاستگاه تردید

مکانیسم فکری تردید، اغلب در افرادی قوت می‌گیرد که در دوران کودکی خود، از عواقب تصمیمات خود و دیگران رنج برده‌اند؛ یا این که با مسئولیت‌پذیری افراطی خود، همیشه خودشان را در شرایط بحرانی و پر تنش گیر انداخته‌اند؛ و یا این که والدین متزلزلی داشته‌اند و به این خاطر، از موهبت بر خورداری از الگوهای مناسب محروم بوده‌اند. در چنین موقعیت‌هایی، فرد به احتمال بسیار زیاد، قادر به تصمیم‌گیری قاطعانه نخواهد بود، همیشه با ترس از خطا کردن دست‌وپنجه نرم خواهد کرد و به راحتی در دام تردیدهای افراطی گرفتار خواهد شد.

